



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

تعزیه یوسف و زلیخا

بازنویسی هاشم فیاض

نسخه چهارمجلسی تعزیه یوسف و زلیخا، خاص تعزیه‌خوانان تهرانی، و منسوب به سید مصطفی کاشانی متخلص به «میرعزا» است. گویا از داستان یوسف و زلیخا نسخه دیگری در هفت مجلس نیز وجود داشته که بازم خاص تعزیه‌خوانان تهران بوده است. نسخه‌ای که متن آن رادر اینجا آورده‌ایم توسط هاشم فیاض تعزیه‌خوان معروف تهرانی بازنویسی شده است.

فهرست مجلس اول یوسف و زلیخا

<p>تو در دلائل یوحنا کجائید به بیچارگان دست‌گیری نما بده بر فقیران به راه خدا یعقوب ایا نهال گلستان شیخ؟ دل پر خون فدای جان تو ای نور دیده‌ام شمعون بروز مهر یکی گوسفند ذبح نما برای جیره مستضعفین هم فقرا مگر که خالق عالم شما جوانانرا کند محافظت از شر چشم قوم دغا شمعون بیا روئیل تملیخا یفقل [؟]</p>	<p>یعقوب الهی توئی خالق کائنات به مخلوق دادی ز قدرت حیات بود شمع ایوان تو ماه مهر شده نقل بزم تو این اختترات به هابیل و نوح و کلیم^۱ و ذبیح^۲ ز هر ورطه دادی تو راه نجات^۳ جبرئیل عراق سلام علیک ای رسول خدا گل باغ یعقوب پر ایطلا خدا گفته گویم تو را اینچنین که ای نوربخش زمان و زمین</p>
---	---

۱- کلیم: مخفف کلیم‌الله است و مقصود از آن اشاره به حضرت موسی است که دارنده بیضا بود.

۲- ذبیح: مخفف ذبیح‌الله است که لقب حضرت اسماعیل (ع) است که قرار بود در راه خدا قربانی شود.

۳- در تمام تعزیه‌ها معمول و مرسوم است که تعزیه با مناجات یکی از اولیاء و انبیاء شروع شود.

۴- شیخ: سومین پسر آدم و حوا، که به عقیده مسلمانان مقام نبوت داشت (معین).

۵- شمعون: فرزند اول یعقوب علیه‌السلام بود (نقل از قصص الانبیاء، ابواسحق نیشابوری، جلد دوم، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۵۹، ص ۸۳).

سپه‌ودا داتیل چشم احول

چرا ای مرده خوارم از من جدائید
ز یاری گوسفندی ذبح سازیم
تصدق یر مساکینان نمائیم

مرد فقران

ما غریب و بی‌کس و بیچاره‌ایم
بی‌نوا و از وطن آواره‌ایم
می‌رویم بهر معیشت این‌زمان
نزد یعقوب آن عزیز جسم و جان

یلافاصله

شویم فدای تو یعقوب ای عزیز خدا
بده براه خدا و بده براه خدا
گرسنه‌ایم پریشان بینوا و گدا
مکن ز دزگه خود ناامید مسکین را

یعقوب

فدای جان تو ای نور دیده یوحنا
برو بیار برم قسمت فقیرانرا
خطاب من به شما ای جماعت درویش
ز دست من بستانید جمله قسمت خویش
فدای جان شما نور دیده‌های پدر
بدور هم بنشینید مثل عقد گهر
که من ز دیدن‌هریک شوم چو گل خندان
غذا ز مهر تناول کنید فرزندان
عزیز جان دلم یوسف نکو آئین
بیا چو غنچه گل روی دامنم بنشین

ذه‌میال فقیر

ای خدا من به جهان مسکینم
الم جوع کند غم‌گینم
می‌روم در بر یعقوب زمان
گیرم افطار از آن ماه‌جمال

یلافاصله

آل یعقوب به من رحم کنی

سائلم سائلم افطار دهید

کسی جواب من خسته‌دل نداد خدا
کسی نکرد ز اندوه شادکام مرا
به آب می‌کنم افطار ای خدای جهان
بگیر داد مرا از پیمبرت زحسان

جبرئیل

آه ای یعقوب ای یعقوب آه
روزگار خویشرا کردی تباه
خشم آوردی خدا را ای رسول
پنده‌اش را کرده زار ملول
خوف از قهر خداوندت نبود
رحم بر اطفال فرزندت نبود
بر بلا آماده‌باش ای نور حق
کشتیت افتاده در بحر فلق

یعقوب

جبرئیل ای پیک خلاق جهان
زین کلامت آتش افتاده به جان
من نپیچیدم ز امر حق سری
گو شدم مغضوب قهر داوری
گو گناهم چیست ای پیک خدا
تا نمایم توبه هر صبح مسا

جبرئیل

نبود به جهان گناهت ای سرومثال
محروم نموده‌ای ز غفلت ذمیال
دوش از پی قوت بهر افطار دمی
آمد در خاته گشت محروم غمین
حکم است شود بلا برایت نازل
زین قصه بکار تخم افسوس بدل

یعقوب

ای خالق بی‌نیاز توبه توبه
وی ایزد چاره‌ساز توبه توبه
در حیرتم از روی غفلت کردم

۶- در نسخه اصلی «مرده‌خار» آمده است.

۷- در نسخه اصلی «قم‌گینم» آمده است.

۸- در نسخه اصلی «بهر» آمده است.

و یا گلزار ما را او خزان کرد
 به حيله یوسفش را دور سازیم
 پدر را از غمش محجور سازیم
 بریمش سوی دشت سوی هامون
 ز حلق نازکش ریزیم ما خون
یوسف

چه خوابی بود ای یاران
 که من دیدم به خواب امشب
 مگر از چهره اقلیم برچیده نقاب امشب
 چه خوابی بود کز این خواب
 کردیم چو گل خندان
 به بستر آدمم سیار
 ماه آفتاب امشب
بلافاصله مصرع

پدر دیشب به بستر خواب دیدم
یعقوب

چه خوابی ای گل باغ امیدم
یوسف

مه و خورشید و اختر خوابم آمد
یعقوب

یتیم آن کوهر نایابم آمد
یوسف

فلک شد زیر پایم فرش بابا
یعقوب

نگهدارت شود خلاق یکتا
یوسف

یکن تعبیر خوابم ای پدرجان
یعقوب

یکن خواب از برادرها تو پنهان
یوسف

مگر با من برادرها یکینند

زین آتش جانگداز توبه توبه
یوسف

الهی بارسال والمرسلات

به حق ذبیحان کوی منایت

به حق خلیل و به طوفان نوح

ز هر ورطه بنما تو راه نجات

عجب خوب خلقت مرا کرده ای

بهای سر موی من کایات

روم سوی بستر بخوابم ۱۰ دمی

که در خواب ۱۱ بینم کمال صفات

شمعون

آئید برادران بر من

سازید از این قضیه شیون

یعقوب محبت فراوان

با یوسف خود کند عزیزان

او را بنشانندش بزانو

چون دسته گل نمایدش بو

ببزار ز یازده پسر گشت

از یوسف خویش مفتخر گشت

همت مگر این شما ندارید

نخلی ز حسد به یار آرید

فکری ز برای قتل اوحال

سازید چرا کنید اهمال ۱۲

روئیل چه گوئی ای برادر

تکلیف چه باشد ای نکوفر

روئیل

چه از من مشورت کردید گویم

شما را از شما احوال جویم

رویم از مکر در کنجی نشینیم

گل از گلزار مکاری بچینیم

اگر دیگر چنین حرفی بیان کرد

۹- در نسخه اصلی «منات» آمده است.

۱۰- در نسخه اصلی «بخایم» آمده است.

۱۱- در نسخه اصلی «خاب» آمده است.

۱۲- در نسخه اصلی «احمال» آمده است.

یعقوب

همه از بهر قتل در کمیننه

یوسف

چه غم دارم که خلاقم پناهیست

یعقوب

پدر خوابت نشان پادشاهیست

شمعون

برادرهای نام آور بیائید

همه رخت حسد در بر نمائید

عجب نوروز خوایی دیده یوسف

گمان من شود بگزیده یوسف

کمند طیش در میدان بتازیم

برادزار ما باید بسازیم

یهودا ای برادر چیست تدبیر

شدم از بغض یوسف من زمین گیر

یهودا

باید با تزویر از پدر دوزخ کتم

تملیخا

باید از پیکان زهرآلوده ما گورش کتیم

روئیل

مثل سلاخان سرش را از بدن بایه بریه

شمعون

باید همچون گوسفندان زیر ساتورش

کتیم

یهودا

گاه می گوید که اختر می کند بر من نماز

تملیخا

گاه می گوید که با ایزد کتم راز و نیاز

روئیل

گاه می گوید مرا قامت بود چون سرو ناز

شمعون

گاه می گوید که درهای سماوات امته باز

تملیخا

مثل عقرب پیکر اورا زکین خواهم گزید

روئیل

مثل جلادان برای کشتنش خنجر کشید

یهودا

مثل صیادان برای قتل او خواهم دوید

شمعون

مثل شیادان گریبانش زهم خواهم درید

یهودا

خون یوسف گردن من هرچه خواهد شد

تملیخا

خواهرش افتد به شیون هرچه خواهد شد

شود

روئیل

گرچه لرزد پیکر من هرچه خواهد شد

شود

شمعون

چهد آرید بهر رفتن هرچه خواهد شد

شود

یهودا

برادرهای نام آور بیائید

به نزد باب باب فن گشائید

بلافاصله پا پدر

ای پدر خواهش ۱۲ صحرا داریم

شمعون

همگی عزم تماشا داریم

یهودا

کن عنایت تو بما رخصت گشت

شمعون

همه گردیم روان جانب دشت

یهودا

یوسف نابلد است ای بابا

شمعون

ده اجازه بپریمش صحرا

یهودا

چند در خانه تو پنهان داریش

شمعون

بخورد طعنه ز بیگانه و خویش

یهودا

جمله گردیم فدایت بابا

شمعون

ده اجازه بپریمش همراه

یعقوب

تکلیف برای بردن یوسف چیست

این خواهستان قرین دلخواهم نیست

در دشت پلنگ و گرگ هارست بسیار

ترسم که شود یوسف زارم ناشاد

شمعون

تو می داتی که شیر از دست من رویاه

گردیده

یهودا

تو می دانی بلندی پیش من کوتاه گردیده

روئیل

تو می دانی ز اقبالم هما در چاه گردیده

تملیخاه

تو می دانی پلنگ دهر تملیخاه گردیده

شمعون

پدر ما را به یوسف کن بلاگردان تو

از احسان

یهودا

پدر بسیار بر دست من آن نو پاییه

خندان

روئیل

پدر منت گذار از رفتن صحرا به

قرژنهان

تملیخاه

پدر ما را تصدق کن به یوسف هم بلاگردان

یعقوب

مگوئید بیسوده در نزد من

ببندید لب از فتون سخن

بود یوسفم نور چشمان تر

ندارم یتن تاب هجر پسر

مراد شما نیست حاصل پدر

مسازید آزرده جانم دیگر

شمعون

برادران گرامم به پیش من آئید

دوباره یاب حیل را ز مهر بگشائید

روید جمله بر یوسف نکوفر جام

ز راه مکر ببوسید دست و پاش تمام

اگر که یوسف دلخسته عرض بپذیرد

رود بنزد پدر اذن آمدن گیرد

یهودا

ای جان برادر گرامی

بنگر به برادران نامی

ایستاده بخدمت تو پر پا

خواهیم رویم سوی صحرا

صحرا همه هست سبز پرگل

هر سو که روی صدای بلبل

رو جانب باب ای نکو چهر

گیر اذن نشاط از ره مهر

یوسف

ز شوق وصل ز رندان ابتدا گیرم

روم بنزد پدر اذن آمدن گیرم

بلافاصله با پدر

سلام ای شهریار ملک کنعان

یعقوب

علیک ای یوسف ای ماه درخشان

یوسف

مرا عرضیست ایماه نکو رای

یعقوب

بیان کن مطلبه ای جان بابا

یعقوب

چه میل گلشن و بوستان باغ و بر دارید
برای رفتن این راه توشه بردارید
برای یوسف ای نور دیده‌های پدر
بیا بگیر تو شمعون صبوی شیر و شکر
اگر به دشت شود تشنه این گل خندان
به جای آب تو شیر و شکر یاو بخوران
عصا به دست بگیرید جمله فرزندان
روان شوید چو گل از برم سوی بوستان

یوسف

چه شد مادر خورد بهرم تأسف
پدرجان کم عصای دست یوسف

جبرئیل

ای نبی الله اعظم السلام
زی امین مدرس غم السلام
بهر یوسف از بهشت ز امر خدا
با دوصد تنجیل آوردم عصا
هدیه خلاق عالم راستان
چند روزی باش با غم توآمان

یعقوب

آه گشتم پیر و قدم شد دوتا
می‌وزد بوی فراق از این عصا
به عصا بنوشته خطی سر به سر
هرکه گیرد دست دورست از پدر
سخت می‌ترسم که یوسف از برم
دور گردد روی ماهش ننگرم
نور دیده یوسف نیکولقا
بین فرستاده خدا بهرت عصا

یوسف

هزارشکر تو ای کردگار ارض ۱۴ و سما
برادران بشتابید جانب صحرا
روان شویم به صحرا و باغ برگردیم
برو پدر تو به خانه که شام برگردیم

یوسف

دلم خواهد که بر عرضم دهی گوش

یعقوب

چه باشد حاجت سرو قباپوش

یوسف

مرخص کن روم بر سوی صحرا

یعقوب

ندارم تاب دوری تو بابا

یوسف

بزودی باز برگردم پدر جان

یعقوب

از آن ترسم بیفتی چنگ گزرگان

یوسف

برادرها به همراهند یکسر

یعقوب

ترا دشمن بوند ای ماه منظر

یوسف

مفرما کی برادر خصم یاشه

یعقوب

کلات جان بابا دلخراشه

یوسف

ببوسم دست و پایت اذن فرما

یعقوب

چسازم با غم هجر تو بابا

یوسف

دلم مشکن که می‌خواهم روم سیر

یعقوب

خدایا خیر گردان این سفر خیر

یسرودا

پدر ما یازده تن همزه هستیم

همه در زور بازو پیل مستیم

به صحرا شیر پیش ماست رویاه

چرا از دست گزرگان می‌کشی آه

یعقوب

روان شوید که وقت وداع جان و تن
است

همه به زیر درختی که منزل حزن است
که من ز غم قد و بالاتان نظاره کنم
ز غصه جامه جان را هزار پاره کنم
دنیا

خداوندا چه خوابی بود دیدم
ازین خواب از دل و جان ناامیدم
کجائی یوسف ای تاج سر من
بیا جان برادر در پر من
بلافاصله

ای پدر جان خواب دیدم مضطرم
یعقوب

کن بیان خواب ای یگانه دخترم
دنیا

چند گرگی رو به یوسف حمله کرد
یعقوب

از کلامت سینه‌ام شد پر ز درد
دنیا

می‌رود اندر کجا آن سرورم
یعقوب

می‌رود صحرا نهال نو برم
دنیا

خواهم ای بابا ببینم یوسفم
یعقوب

آی همره تا ببینی یوسفت
دنیا

ای برادر می‌روی اتر کجا
یوسف

می‌روم خواهر به صحرا از وفا

دنیا

از فراق ت رنگ دنیا زرد گشت
یوسف

زود می‌آیم من ای خواهر ز دشت
دنیا

می‌نشین شانه زنم زولف ترا
یوسف

گریه کم کن خواهر نیکو لقا
جبرئیل

آه از آن دم سکینه ۱۵ مضطر
شانه می‌زد به کاکل اکبر

رفت اکبر ز دست اهل حرم
سوی میدان کشته شد از غم

دنیا یا یوسف

انیس بیکسان داد از جدائی
مجان آه فریاد از جدائی

یعقوب

روان گردید سوی دشت هامان
ولی آهسته ره پیمید اکنون

که من بینم قد بالای یوسف
عجب گردیده‌ام شیدای یوسف

به قریان قد بالات گروم
هلاک نرگس شہلات گروم

بیا روئیل شمعون یهودا
سپازم بر شما من یوسفم را

بدوش خویش بنشانیدش از مهر
مبادا خسته گردد این نکو چهر

شما رقتید جان از جسم من رفت
دریغ ای بلبان گل از چمن رفت

جبرئیل

شیعیان خاک عزا بر سر کنید

۱۵- سکینه یکی از دختران امام حسین (ع) است که در کریلا حضور داشت. در تعزیه علی‌اکبر زمینه تهران صحنه‌ای وجود دارد که شبیه علی‌اکبر را پیش از رفتن به میدان کارزار همچون دامادی که می‌خواهد به حجله عروس برود آرایش و زینت می‌دهند. این بیت اشاره به آن صحنه دارد.

یاد میدان رفتن اکبر کنیه

چون علی اکبر به میدان شد روان

شاهدین یا گریه گفت ای نوجوان

مادرت میمیرد از داغت علی

خواهرت دارد چه رود خون دلی

شمعون

خاطر خود جمع دار ای باب زار

شام می آیم به خانه عم مدار

یهودا

ز سودای جمالت در خروشم

شدی خسته بیا یکدم بدوشم

شمعون

ز شیران باج بگرفته است شمعون

بیا بر دوش من چون شمع اکنون

تملیحاه

از آن ترسم که بر پایت خلد خار

بنه بر دوش عقرب ۱۶ پا قمروار

روئیل

ز سودای جمالت در خروشم

برادر جان بیا یکدم بدوشم

شمعون

برادر نیست پیدا باب پر فن

تو یوسف را چه ماهی بر زمین زن

جبرئیل

شیعیان گردید احوالم تباه

آه کو یعقوب کو یعقوب آه

بنگرد فرزند دلبندهش چسان

می خورد سیلی از این بیگانگان

جامه جان چاک سازم زین عزا

یادم آمد یوسف کر بیلا ۱۷

آه از آن ساعت که افته روی خاک

از دم شمشیر گردد چاک چاک

یوسف آواز قطار

برادران من ببکس چه کرده ام به شما

چرا ز نید طپانچه به صورتم ز جفا

اگر گناه ز من سر زده غلط کردم

فزون کتید چرا ای برادران در دم

درین میان بیابان پدر ندارم من

ایس ایس بچه تقصیر خوار زارم من

شمعون

تو می گفتی که بخت من بلند است

همای دولتم اندر کمند است

گهی در خواب بینی ماه و ماهی

گهی داری خیال پادشاهی

گهی گوئی که اختر سجده ام داد

گهی گوئی که طالع مژده ام داد

تو یا این کودکی این حرفها چیست

مگر شرم حیا بر چهره ات نیست

ترا سازم هلاک ۱۸ از جور کینی

که تو دیگر چنین خوابی نبینی

یوسف

ایوای برادران زارم

من مادر و خواهری ندارم

آخر به شما منم برادر

خاکم ز چه می کنید بر سر

دست من و دامن تو شمعون

من بی گنهم بحق بیچون

پای تو ببوسم ای یهودا

بین حال من شکسته دلرا

روئیل برس کنون بدادم

از دست شما ز پا فتادم

قربان تو کردم ابن یامین

۱۶- این مصرع اشاره به قمر در عقرب بودن اوضاع کواکب دارد که در میان عوام از

مفهوم بدی برخوردار است. (رجوع کنید به فرهنگ معین)

۱۷- یوسف کر بیلا، اشاره به حضرت علی اکبر (ع) است.

۱۸- در نسخه اصلی به صورت «حلاک» آمده است.

احوال من شکستدل بین

بلافاصله

یارب درین بیابان ماندم غریب‌گریان
ای کرده‌گار سبحان کو باب دلفکارم

دنیا

کو یوسف فکارم کو شمع بزم تارم
کو سرو نوبهارم یوسف کجا تو جویم
یوسف

شمعون بیا بسویم بنگر بگفتگویم

سیلی مژن به رویم کو باب بی‌قرارم

دنیا

یوسف نیامد از بر خاک زمانه پر سر
رفتگی کجا برادر یوسف کجا تو جویم

جبرئیل

شیعیان خاک عزا پر سر کنید

یاد صفرا با علی‌اکبر کنید ۱۹

یوسف دلخون ز صحرا برنگشت

ای عزاداران دل دنیا شکست

بود صفرا بهر اکبر انتظار

گریه می‌کرد او چه ابر نوبهار

یوسف

بیا بابا ببین حال من زار

به صد اندوه و غم گشتم گرفتار

برادرها من بی‌کس چکرده

بیا شمعون که من دورت بگردم

ز بس اندر بیابانها دویدم

ز تاب تشنگی بر جان رسیدم

برادر قطره آبی به من ده

مرا از جرعه آبی ساز زنده

شمعون

تو خواهی آب ما جان تو خواهیم

اگر مستغرق ۲۰ بحر ۲۱ گناهیم

بود این کوزه قوت یوسف اما

بریزیم تا خورد خون دلش را

بیا این آب ای جان برادر

مریز از دیده دیگر عقد گوهر

یوسف

وای از عطش مردم

جای آب خون خوردم

حسرت پدر بردم

ای خدا به دادم رس

دنیا (خواهر)

کو برادرم یاران گشتم از غمش گریان

مردم ای مسلمانان ای خدا یدادم رس

جبرئیل

آه یوسف شد ز قحط آب آب

از عطش گردید چون ماهی کیاب

ای جماعت خاک غم بر سر کنید

یاد لعل تشنه اکبر کنید

آب نوشید و بگوئید این کلام

لعلت‌اله علی قوم ظلام

یوسف

برادرها بمن کاری ندارید

درین صحرا مرا تنها گذارید

که شاید گرگ‌های دشت آیند

به مظلومی من رحمی نمایند

بس است آزار من از آنچه کردید

غلط کردم خطا کردم بیخشید

جوانم بی نصیبم در زمانه

۱۹- مقصود از صفرا و علی‌اکبر: دختر و پسر امام حسین علیه‌السلام است. مشهور است که فاطمه صفرا یکی از دختران امام حسین (ع) است که به دلیل بیماری نتوانست همراه کاروان کربلا حرکت کند و پیوسته در انتظار بازگشت کاروانیان خصوصاً برادرش علی‌اکبر بوده‌است.
۲۰- در نسخه اصلی به صورت «مستغرق» آمده است.
۲۱- در نسخه اصلی به صورت «بهر» آمده است.

کناریدم برم بر سوی خانه

شمعون

که هی می یوسف مکار پر فن

گریزی تو ز دست یازده تن

ز ضرب تازیانه رفته تابت

تو هم بی عقل مجنونی چه یابت

برای کشتن یوسف کشید تیغ شرار

مباد آنکه بماند به دهر این افکار

یهودا

حیف است بریم از تنش سر

آخر نه بما بود برادر

زین صدمه بدر نمی برد جان

ورنه سر او بریدن آسان

باید که در رحیل گشائید

رخت از بدنش بیرون نمائید

چاهیست ۲۲ در این حوالی دشت

باید به که جستجوی او گشت

انا که چه چاه هولناکی

از عمق رسد به پشت ماهی

سازیم چه سرنگون بچاهش

بر عرش رسد فغان ۲۲ آهش

شمعون

عجب فکری نمودی حال اکنون

ز یوسف خون ریختن نیست نیمون

به عالم بی گنه کشتن نه بایست

ولی تنبیه مقروران ۲۳ صوابست

نمائید سرنگون در قعر چاهش

بفریادش رسد خورشید و ماهش ۲۵

یوسف

مرا به چاه نسازید سرنگون از کین

مگر که تنگ بود جای من به روی زمین

دل شما مگر از سنگت خاره می باشد

و گرنه این نه طریق برادری باشد

برادران ز شرار عناد مخروشید

مرا برید بیک قریه ای و بفروشید

اگر پدر زمن خسته دل سراغی ۲۶ برد

بیان کنید که او را به دشت گرگی خورد

بترسم آنکه درین چاه غم هلاک شوم

خدا نکرده بمیرم بزیر خاک شوم

شمعون

تو در این چاه تخم غم پیاشی

بمیری بهر است تا زنده باشی

نگون سازید در چاهش عزیزان

خلاصی بهر تو نبود ز احسان

یوسف

مرا چون سرنگون در چاه سازید

چه دست از کشتن من بر ندارید

دهیدم مهلتی با حال غمگین

وصیت بشمرم با ابن یامین ۲۷

بیا ای ابن یامین در بر من

بنه بر زانویت از غم سر من

چه برگشتی ز صحرا شاد و خندان

۲۲- در نسخه اصلی به صورت «چایست» آمده است.

۲۳- در نسخه اصلی به صورت «فغان» آمده است.

۲۴- در نسخه اصلی به صورت «تبیح مقروران» آمده است.

۲۵- «بفریادش رسد خورشید و ماهش». اشاره به این معنی دارد: یوسف در خواب دید که یازده ستاره، و ماه و آفتاب او را سجده کردند. دیگر روز برخاست و بنزد پدر آمد و این خواب با وی بگفت. پدرش گفت ای پسر این خواب را با برادران مگوی که شاید که بر تو حسد کنند. (قصص الانبیاء، ابواسحق نیشابوری به اهتمام حبیب یغمائی، ص ۸۱).

۲۶- در نسخه اصلی به صورت «صراقی» آمده است.

۲۷- ابن یامین، برادر تنی یوسف است.

جبرئیل

خطاب من به شما حوریان باغ جنان

روان شوید سوی چاه خرم شادان

بیاورید ز فردوس جامه زیبا

دیگر ز مهر طبقهای میوه طویبا

بلافاصله

سلام من به تو ای یوسف نکو آئین

منم رسول خداوندگار جبرائیل

زمان غم به سر آمد مبار خون ز دو عین

بیاد آر ز تنهایی امام حسین

یوسف

علیک من به تو ای پیک خالق یکتا

خوش آمدی به برم مرجبا علیک سلام

درین میانه چاه یآوری ندارم من

به غیر ۲۸ ذات خدا غم خوری ندارم من

چوپان

یارب اندرین صحرا ناله ای رسد در

گوش

از دل فکار من برده است خدایا هوش

بلافاصله

میش و یز همه گریان آهوان همه

نالان

در چرا نمی گردند بربر همه گویان

شمعون

خطاب من به تو باد ای شبان نیک لقا

بدانکه گمشده از من دری درین صحرا

فتاده است به این چاه آن در غلطان

اگر ز چاه بیرون شد خبر به من برسان

چوپان

کیست آن دراگر آمی در جهان

شمعون

آن بود یوسف عزیز جسم و جان

سلام از من رسان بر پیر کنعان

بگو اول پدر آبش ندادند

بجز خنجر جوایش را ندادند

ز بعد از من سر این چه گذر کن

سر این چه نشین و گریه سر کن

برادرهای زار دلقمینم

دلخواهد شما را میر بینم

پس از من چون به دور هم نشینید

ز تنهایی یوسف یاد آرید

ز روی جملگی دل پر ملال

حلالم کن حلالم کن حلالم

شمعون

برون کن یوسف از تن پیرهن را

نمایان کن چو یرگت گل بدن را

یوسف

مکن بیرون ز جسم پیرهن را

مکن آزار این مرغ چمن را

اگر مردم به جسم من کفن باد

اگر ماتدم به جسم پیرهن باد

شمعون

برادرها در شادی گشائید

برون رخت از تن یوسف نمائید

نگون سازید در چاهش عزیزان

خلاصی بهر او نبود ز احسان

ابن یامین

بده یک لقمه نان ای برادر

برای یوسف محزون مضطر

شمعون

بگیر این لقمه نان ای برادر

ببر از بهر یوسف آن نکوفر

ابن یامین

برادر یوسف محزون مضطر

برایت نان آوردم برادر

چوپان

از چه در این چاه او کرده مقر

شمعون

از جفای چرخ بیداد قدر

چوپان

سرنگون شد از جفا اقبال او

شمعون

مختصر آگاه باش از حال او

مالك (نوا)

عجب زمین فرحناك باشد این صحرا

یقین که می‌وزد از بوی او نسیم ۲۹

بهشت

خوش است لحظه در این زمین فرود

آئیم

که خیمه سایه ابر است یزمنگه لب‌کشت

خوشا به حال عزادار شاه کربلا

اگر که غرق گناهند می‌روند بهشت

بیار چائی قلیان قهوه‌ای خادم

که آگه است که تقدیر بر سرش چه

نوشت

یلافاصله

بدان ای غلام چند سته قبل از این

گذارم بیفتاد در این زمین

یکی چاه باشد در این مرغزار

بدان آب داره بسی خوشگوار

برو ای غلام اینزمان با شتاب

ازان چاه آور برایم تو آب

غلام

به چشم ای خواجه والاتبارم

روم از بهر تو من آب آرم

یلافاصله

نمایانست چاه از دور ظاهر

گمانم آنکه دارد آب واقف

نمایم دلو در این چاه پر آب

برآرم از برای خواجه‌ام آب

کنم شکر تو ای خلاق بیچون

به جای آب ماه آمد بیرون

الای خواجه والاتبارم

به‌جای آب بهرت ماه آرم

مالك

این لاله را بگو ز چه گلزار چیده‌ای

غلام

در چاه آفتاب جهان سرکشیده‌ای

مالك

به‌په چه خوش‌سرشت پری‌روست این

جوان

غلام

خورشید زاده است ز نور رخس عیان

مالك

این سرو جوی‌بار کدامین پیمبر است

غلام

انسان نه این به شکل و شمایل مصور

است

مالك

روشن‌تر است عارض زیباش از قمر

غلام

مادر نژاده است به عالم چنین پسر

مالك

عالم کند خراب اگر خم کند به چهر

غلام

خوبست آنکه تحفه بریمش به شهر

مصر

مالك

رویش کبود گشته تو گوئی گرفته ماه

غلام

می‌کرد ناله مثل غریبان به قهر چاه

چوپان

شوم فدای تو ای شیر بیشه هامون
 نهنگت قلزم یعقوب حضرت شمعون
 بدانکه یوسف دلخسته را بدیده تر
 برون ز چاه بیاورده است مالک زعر ۲۰

شمعون

خطاب من به تو باد ای امیر تجاران
 همین غلام که بگرفته‌ای ز ماست بدان
 بود سه روز که از دست من نموده فرار
 بیا چه لولو گوهر به دست ما بسپار

مالک

چشم از ماه عارضش پوشید
 بنده تانرا به ماش بفروشید
 بند از دست و پای بردارید
 قیمت این غلام فرمائید

شمعون

قیمت این غلام نیکوزاد

بیست درهم بود نه کم نه زیاد
 لیک یک عیب دارد او به جهان
 کین سیه رو گریز پاست به ان

مالک

با همه عیب خریدم او را
 وجه از من بستانید شما
 کرده تقدیر چنین قسمت او
 همه عالم نبود قیمت او

زین مکان کوچ تمائید تمام
 باش مستحفظ این بنده غلام

یوسف

شوم فدای تو ای خواجه وفادارم
 من ستم زده یک خواهشی به تو دارم
 مرخصم بنما خواجگان خود بینم
 ز باغ عارض ایشان دمی گلی چینم

مالک

خواجگان با تو ندارند سری
 بهر ایشان تو چرا خونجگری
 بهر تسکین دل ای مالهقا
 رو ببین خواهه و یارانت را

یوسف

شوم فدای شما ای برادران گرام
 به دور من ز محبت شوید جمع تمام
 مرا به جای غلامی فروختید آخر
 دلم ز ناوک اندوه دوختید آخر

مراعات پدر خود کنید بعد از این
 مباد باب نماید یجانتان نفرین
 بیا که دست شما را ببوسم ای اخوان
 مرا حلال نمائید حرمت سبحان
 خوشا بحال شماها که می‌روید به وطن
 من غریب چه سازم اسیر کند و زسن

یهودا

بس است گریه برادر که ما کباب شدیم
 ز ماه عارضت از شرم جمله آب شدیم
 قضا فکنده تو را اندرین بلیه به دهر
 به سر نوشت قضا چاره‌ای نتوان کرد

یوسف

برادران من خونجگر خداحافظ
 فلک نموده مرا در بدر خداحافظ

یهودا

برادران همه گردید جای خویش قران
 به ما هنوز نماید نگاه یوسف زار

شمعون

عجب برادر بی‌رحم و هم گران‌جانید
 کتون ز دست من این وجه اوست
 بستانید

دو درهم از تو عزیز برادرم روئیل
 دو درهم به تو قسمت شدست دردائیل

گل زویم ز سیلی خار کردند
 بین زنجیر اندر کردن من
 برون کردند جامه از تن من
 ندارم طاقت دوری تو مادر
 مرا در قبر ببر با حال مضطر
غلام

فغان آه کجا رفت غلام کنعانی
 گمان آنکه گریخته جوان زندانی
 چگونه یا تن عریان فرار بنمودی
 گمان من که غلام گریزپا بودی
یوسف

امان مادر ز درد بینوائی
غلام

غلام ماه کنعان در کجائی
یوسف

مرا در قبر ببر همراه مادر
غلام

بینم گر ترا سازم مکدر
یوسف

ندارم طاقتی مادر گریزم
غلام

جوان گر بینمت خونت بریزم
یوسف

بین مادر شده مجروح دوشم
غلام

رسد آواز کنعانی بگوشم
یوسف

خداوندا مرا بوده چه تقصیر
غلام

چسان بگریختی با کند و زنجیر
یوسف

غلاما رحم کن مادر ندارم
غلام

زنم سیلی برویت ای فکارم

دو درهم از تو عزیز زمانه تملیخاه
 دو درهم به تو قسمت شدست یوحنا
 دو درهم به تون جان برادر بنیامین
 میاد قصه نمائی بر پدر تلقین
 دو درهم ز من خسته دل برادرها
 دیگر نموده زری ما دهیم یهودا را
یهودا

من از این زر نمی‌خواهم برادر
 دریغ از یوسف محزون مضطر
 جواب باب چون گوئیم شمعون
 بیا پیراهنش سازیم پر خون
 گریبانهای خود را چاک سازیم
 به فرق خویش یکسر خاک سازیم
 اگر بابا سراغ یوسفش کرد
 بگوئید جمله گرگی پاره‌اش کرد
 بجز این چاره دیگر نداریم
 وگرنه نزد بابا شرمساریم
شمعون

برادران گرامم ز راه غم‌خواری
 تمام شال به گردن کنید از یاری
 کنید گریه و زاری برای یوسف زار
 که اوفتاده به چنگال گرگ آدم‌خوار
 ای برادرم نور بصرم
 قربان تو من ای سرو چمن
مالک

تمام روی پره آورید از هر باب
 برای رفتن این راه پس کنید شتاب
 گروه چاکران از پیر و پرنای
 مزار آل یعقوب است اینجا
 بود این قبر را حیل ای عزیزان
 که باشد مادر یوسف به دوران
یوسف

چرا ای مادر دلخون ز یاری
 خبر از یوسف زارت نه‌اری
 برادرها مرا آزار کردند

دنیای	یوسف
ای پدر از دور شد گرد و غبار	به کنعان باب زارم انتظار است
یعقوب	غلام
کن نظر ای دخترم ای دخترم	روان شو مالک بهرت انتظار است
دنیای	شمعون
بین برادرهام آیند در برم	ای برادرم نور بصرم
یعقوب	ای عزیز من با تمیز من
شکر الله یوسفم آمد ز دشت	یعقوب
دنیای	یوسفم یاران ز صحرا برنگشت
کاش ای یوسف نمی رفتی به گشت	دنیای
یعقوب	ای خدا از فرغتش پشتم شکست
زین سخن آتش زدای بر جسم و جان	یعقوب
دنیای	من نمی دانم چه آمد بر سرت
نیست یابا یوسفم همراهشان	دنیای
یعقوب	ای برادر جان بمیرد خواهرت
آه ای شمعون شوم پیرامنت	یعقوب
یوسفم کو دست من بر دامن	دیر شد یوسف نیامد در برم
شمعون	دنیای
پدر جان یوسفت را گرگت خورده	ای پدر کو یوسف غم پرورم
به دندان ستم اعضاش پرده	یعقوب
بود این پیرهن از مال یوسف	غم مخور چون جان شیرین می رسد
بگیر گردیده ام شیدای یوسف	دنیای
یعقوب	بر لب من ای پدر جان می رسد
آه از این خیر روانم سوخت	یعقوب
به خدا مغز استخوانم سوخت	گفته بود آیم غروب اندر برت
آه کی بود گشت گرگش خورده	دنیای
آه کی بود گشت یوسف مرد	این غروب است من به قربان سرت
شمعون	یعقوب
چه در صحرا شدیم از بهر حاصل	پس بیبا بابا سر راهش رویم
شدیم از یوسف زار تو غافل ۳۲	دنیای
ز بودش گرگ آدم خوار او را	آی تا جویای احوالش شویم
ز هجران برادر می کشیم آه	یعقوب
	دیر کردی یوسف نسیرین ۳۱ عذار

۳۱- در نسخه اصلی به صورت «نسرین» آمده است.

۳۲- در نسخه اصلی «قافل» آمده است.

یعقوب

روید روئیل شمعون یهودا

بگیرید گرگ آریدش ز صحرا

شمعون

برادران همه تیرکمان به چنگ آرید

برای گرگ گرفتن به دشت رو آرید

بلافاصله

گرفتم با کمند خشم گرگی

چه گرگی گرگ خونخوار بزرگی

بلافاصله

پدر این گرگ یوسف را دریده

به دندان ستم اعضاش خورده

یعقوب

چرا ای گرگ یوسف را دریدی

تن پاکش میان خون کشیدی

چرا شرم از رخ بابش نکردی

حیا از جسم بی تابش نکردی

گرگ

مائیم به عالم گل مقصود ۲۲ نچیده

گرگ دهن آلوده یوسف ندیده

سوگند به آئین به اجداد کبارت

من پاره نکردم به خدا یوسف زارت

یعقوب

بگو کارت در این صحرا چه بوده

چرا از تن تو را تایت ریوده

چرا ای گرگ اینسان بیقراری

چرا هر دم کنی افغان زاری

گرگ

ای نبی الله به غم پرورده ام

چند روز است یک برادر یک پدر گم

کرده ام

جستجو بودم درین صحرا فدای جان تو

ناگهان افتاده ام در چنگ فرزندان تو

یعقوب

گرگت از بهر برادر در فغان

وای فرزندان بی مهر الامان ۲۲

مر شما از گرگت کمتر بوده اید

یوسفم را از کفم بریوده اید

جبرئیل

آه ای یعقوب کم کن شور شین

یاد آور از جوانان حسین

حکم کرده خالق کون و مکان

نام یوسف را میاور بر زبان

یک پسر گم کرده ای با چشم تر

چند می گریی پدر بهر پسر

در زمین کربلا بر ذوالمنن

می کند قربان حسین هفتاد تن

چند یاری بر پسر اشک عزا

کن نظر هنگامه کربلا

یعقوب

وای وای این دشت پر محنت کجاست

جبرئیل

آه یعقوب این زمین کربلاست

یعقوب

کشته ها از هر طرف بینم به خاک

جبرئیل

آری آری گشته یکسر چاک چاک

یعقوب

یک تنی بی دست بی سر بر ملاست

جبرئیل

هست سقای سپاه کربلاست

یعقوب

یک جوانی دست و پا از خون حناست

جبرئیل

قاسم داماد شاه کربلاست

۳۳- در نسخه اصلی به صورت «مقصود» آمده است.

۳۴- در نسخه اصلی به صورت «العنان» آمده است.

یعقوب

يك جوانی كشته تیغ جفاست

جبرئیل

آن پلی اکبر شبیه ۲۵ مصطفاست

یعقوب

کودکی قنداقش از خون تر است

جبرئیل

طفل بی شیرش علی اصغر است

یعقوب

يك تنی بینم به خاک خون طپان

جبرئیل

هست آن سالار خیل قدسیان

یعقوب

نام او را کن بیان با شور و شین

جبرئیل

آن شهید کربلا باشد حسین

یعقوب

آه گشتم آب از این شور شین

صد چه یوسف باد قربان حسین

یا حسین جانم فدای جان تو

من به قربان تو و یاران تو

گریه کن ای شیعه از این ماجرا

یاد آور از حسین کربلا

تمام شد حقیر هاشم فیاض ۱۳۵۰

صورت اثاث مجلس یوسف بچاه

شتر، کجاوه، بار تجارت، چائی، قلیان، قهوه، رخت خواب، چوبدستی، دلو، طناب چاه، گوسفند زیاد، ترکه زیاد، گاه زیاد، طناب بلند، التماس دعا از خوانندگان مجلس

هاشم فیاض

همرست لباس مجلس یوسف

جبه، عمامه، کلاه، قبا، عبا، پیراهن سفید، بزغاله کشته شده، چوبدستی و لباس فاخر.

مجلس یوسف و ذلیخاه

تعزیه دومی از چهار مجلس: فروختن یوسف (یوسف فروشی)

هاشم فیاض

همرست مجلس دوم یوسف ذلیخاه

ذلیخاه (آواز افشار)

روم در بستر راحت بخوایم

ز درد و غم همی در پیچ و تایم

خداوندا چرا حالم خراب است

سر راهم یقین داتم که چاه است

۳۵- در نسخه اصلی به صورت «شیخ» آمده است.

۱- در نسخه اصلی به صورت «بخایم» آمده است.

یلافاصله

الهی سخت می‌سوزد دل امروز
چرا گردیده مشکل درد امروز
مرا صد کوه غم در دل به یک دوست
شب اندر استخوانم آرد از پوست
بریزد از چه رو چشم بلاکش
ز یک آهی هزاران خرمن آتش
از آن ترسم کنم با حسرت دل
به ناکامی بزیر خاک منزل
که بودی آمدی یکبار دیگر
بخواهم ای جوان ماه‌منظر
دایه

نمی‌دانم ذلیغاه با صد افسوس
نمی‌خواهد و داند آه جانسوز
مگر در خواب آمد آفتابش
که ریزد اشک از چشم پرآبش

یلافاصله

سلام ای صد چو خورشیدت کنیزت
سلام ای صد چو ماهت اشک‌ریزت
چرا امروز آه و ناله داری
به ترکس از دو چشمان ژاله داری
ذلیغاه

پرس از آه جانگاہ من امروز
که سوزد سنگت از آه دل‌سوز
شرر آمد به جانم امشب از عشق
چه شب دایه چه آتش، آتش عشق
جوانی بر تنم آتش با فروخت
که سر تا پای من دایه بهم سوخت
دایه

الا ای بانوی دیوان؟ شاهی
غزل‌خوان بلبل بستان سراهی
ز قصرت پای در بستان گذاری
دل اندر تغمه دستان براری

ذلیغاه

نگو گفתי تو را صد آفرین باد
بیا چون بلبل خندان ز خانه
برون‌رو تا ببری زین دام دانه
گل بی‌خارت ای گل همنشین باد
مرا گل نیست غیر از طلعت دوست
دل و جانم اسیر کاکل اوست
ولیکن چون ز گل بوی وی آید
شمیم سنبلی از موی وی آید
روا باشد به بستان آرمیدن
که بوی آن گل از این گل شنیدن
بگو آرند اسب زرنگارم
که من عازم به سیر کلعدارم

دایه

الا ای خادمان کوی سلطان
کنیزان ماه رویان از دل و جان
بدان بانوی شه را عزم صحراست
دل او آرزو بهر تماشااست
بیارید اسب او را ای کنیزان
که خواهد او رود سوی گلستان
یوسف با دست بسته با مالک و غلام
وارد شود*

یوسف (آواز افشار)

الهی تا یکی از دیده تر
فشانم بر زمین اشک مقطر
ز آب دیده‌ام از آتش دل
کنم با کاروان قطع منازل
منم آن گل که خار روزگارم
منم آن گل که دور از لاله‌زارم
منم آموری صحرائی جدائی
که می‌نالم ز جور بی‌وفائی
منم یوسف که محجورم ز یعقوب
منم یوسف که رنجورم ز محبوب

۲- در نسخه اصلی به صورت «دیوای» آمده است.

* در تمزیه‌نامه‌ها به ندرت دستور صحنه نوشته می‌شود.

در مصر بتابد آفتابیت

یوسف

ای زهر و کاروان هوشم

بر امر تو مالکا بکوشم

این شیوه مرا نه خوشنمائیست

خون در دلم از غم جدائیست

با آنکه به حسن من وحیدم

خواننده غلام زرخریدم

مالک

که گفته طوق غلامی بگردنت یندی

ترا غلام نخوانند مرا تو فرزندی

کمند حسن تو هم دست ماه گردون‌بست

به آفتاب رخت کردم آفتاب‌پرست

یوسف

من آن جوان غریبم که غم مرا باغست

من آن گلم که به یک برگ من دو صد

زاغست

ندانم آن پدر زار ناتوان چه کند

به پیری از غم فرزند نوجوان چه کند

کجاست تا که زند موی مشک‌بوی مرا

ز آب دیده بشوید غبار روی مرا

الهی آنکه نمودی مرا به این تقدیر

به اشک آه دل من نگر به حسرت پیر

مالک

بس است ناله نباشد زمان نالیدن

ترا ز باغ تماشا رواست گل‌چیدن

ببین به شهر تماشای قصر ایوان کن

نظر به سیره ریحان باغ‌بستان کن

یوسف

مرا که جمعیت خاطر من پریشانست

پدر دور از من و من از پدر دور

که من خواهم؟ به حسرت رفت در گور

الهی پیر کنعان را توان ده

صبوری تو به آن باب گران ده

مالک

الا ای ره‌روان ره‌نورده‌ان

سران کاروان آزرده‌مردان

دهیدم مژده دلدار مسرور

سواد مصر پیدا گشته از دور

یکی مژده برد بر مصر یاران

که آید کاروان با قلب شادان

غلام

امیرا بر تمام سروران سر

که در این کار هستم بر تو چاکر

به این خدمت نمایم جان‌فشانی

برم مژده رسانم مژدگانی

بلافاصله

یک غلامی کاروان مصریان آورده‌است

کز دو لعل‌شکرین یا قوت‌زر آورده‌است

خرمن نور است ماه از خرمن او

خوشه‌چین

مصریان گوئید صد ماهی بود بر این

جبین

ماه حسنتش چون به کشور خودنمائی

می‌کنه

نور از بازار حسن او گدائی می‌کند

مالک

ای شمع رخ از میان نهفته

پروانه تو ماه یک دو هفته

خواهم؟ که برآرم از قفایت

۳- در نسخه اصلی به صورت «خواهم» آمده است.

۴- در نسخه اصلی به صورت «خواهم» آمده است.

۵- در نسخه اصلی به صورت «خوانند» آمده است.

۶- در نسخه اصلی به صورت «نخوانند» آمده است.

۷- در نسخه اصلی به صورت «چکنند» آمده است.

یوسف

عبد ذلیم ای غلام من نه چنان نه کوثرم
می رود از غم پدر خون ز دو دیده ترم

جبرئیل گوید

شیعیان آمد مرا در خاطر از این ازدحام ۱۵
چون برند آل علی را سر برهنه سوی
شام

یوسف (آواز دشتی)

یارب نظر به شعله این شیخ شاب کن
جانم خلاص زین الم اضطراب کن
چون حسن من بدهر خطائیت ای خدا
رحمی بمن خدا ز صفار ۱۱ کبار کن

مالک

بیا به همره من ای جوان دل پر خون
برم به خانه خود این زمان ترا اکنون
مراد من همه آنست گر تو بیستندی
ترا به خانه برم از برای فرزندی

یوسف

ترا امیر اگر هست عقل [و] دانتش [و]
هوش

مرا به خانه مبر عرض کن برای فروش
چرا کسان که ترا زیر دست خود دانند
به جبر ظلم مرا آخر از تو بستانند
چه حاصل است بتو آنی نگاه داشتیم
بود صلاح تو بسیار بر فروختیم

مالک

بچشم عرض نمایم ترا برای فروش
اگر چه آتش مهرت دل آورد در جوش

یوسف

ایا امیر مکن اینقدر مرا توصیف ۱۶

کجا هوای تماشای باغ بستانست

کسی که از وطن آواره است در بدر
است

بدانکه در همه جا خاک حسرتش بسر
است

بسیره دل نگشاید که جان در آزارست
به گل اگر نگریم گل به چشم من خار

است

مالک

پس است افغان ۸ مریز از نرگس پروین

نشین چون ماه بر محمل چه زرین

بکش در کوچه بازار غلامان حال محمل را
جرس را گو بیفکن از نوا اندر هوس

دل را

غلام

مژده دهید مصریان ماه منور آمده

نسیم اکبر آمده اصغر آمده

یوسف

ز چه نمائی ای جوان با ما و خور

برایم

من نیم آفتاب و مه بلکه ز ذره ۹ کمترم

غلام

هر که ندیده در زمین از ملک آفتاب را

گو نکرد به این جوان بر فکند نقاب را

یوسف

منکه ز ذره کمترم ذره کی آفتاب شد

از سخن تو استخوان در بدن من آب شد

غلام

هر که نماید آرزو جنت بی عیال را

بنگر این لب و دهان کوثر سلسبیل را

۸- در نسخه اصلی به صورت «افغان» آمده است.

۹- در نسخه اصلی به صورت «زره» آمده است.

۱۰- در نسخه اصلی به صورت «ازدهام» آمده است.

۱۱- در نسخه اصلی به صورت «صفار» آمده است.

۱۲- در نسخه اصلی «ضعیف» آمده است.

بلافاصله

ایا مولای این مشکین کلاله
 بمن گشت این خریداری حواله
 به میزان آر این یاقوت را قوت
 چه بستانی دهم وزنش بیاقوت
 بگیری گر بهایش گنج قارون
 خریدارش منم با قلب پر خون

مالك

بیا ای صیت آهوی دل و جان
 مکان کن همچو صد در برج میزان
 بیفکن عقد گوهر در ترازو
 مقابل کن به این یاقوت لولو

عزیز مصر

بکش ایمرد بنگر سوی شاهین
 مقابل گشته با خورشید پروین
 ببین ای باخته از بیع جان قوت
 مساوی گشته با یاقوت یاقوت

مالك

بگیر از من غلام خویشان را
 ببر همراهت این در عدن ۱۹ را

یوسف

دمی کن صبر ای مولای ثانی
 مرا باشد یکی عرض نهائی
 چه من پرورده احسان اویم
 ز نعمت خوردگان خوان اویم
 نتواند وقت رفتن بی وفایم
 ببخشد از جوانمردی خطایم

عزیز مصر

عجب آهت شر اندر دل افروخت
 سخنهایت دل جان مرا سوخت
 برو یا آب اشك آتش آه
 ز مولایت تو عقو خویشان خواه

که نتوانند از او دل بپوشند
 بود نیکو شوی او را خریدار
 بود پاکیزه رو پاکیزه اطوار
عزیز مصر

خبر دارم بیا زین بیع بگذر
 که سنگین قیمت است آن ماه منظر
 بود در نزد من یکدانه گوهر
 که باشد زین غلام امروز بهتر
 زر افزاید که جمله افتخارم
 به سیمین پیکران گل عذارم

ذلیغاه

چه ما امروز فرزندی نداریم
 بیان خانه دلبندی نداریم
 ز تو خواهم بماند بلکه نامی
 به فرزندیست بستان نی غلامی

عزیز مصر

بگر افسانه بر من در تکلم
 بگو فرزندی از فرزند موهوم
 روا نبود غلامی را خریدن
 باین قیمت بفرزندی گزیدن

ذلیغاه

تو را گر نیست زر جوئی بهانه
 مرا بسیار زر هست در خزانه
 بگیر این کیسه ها یاقوت الماس
 بخر او را برای من تو مهراص
 برو این زحمت از تو نیست از من
 خریدن از تو باشد قیمت از من

عزیز مصر

جزاك الله بمن دادی بهایش
 بجان گوشم من از سپهر سرایش
 غلامی را خریدارم بصد رنج
 که گیسویش بود بهتر ز صد گنج

بگوید قریونت برم انشالله ۱۲

بیا همراه من ای نور چشمان

رویم در خانه خود ما شتابان

مالك

ایا ضعیفه ز عقلی مگر تو بیگانه

برشته کسی بفروشد غلام فرزانه

نگر تمام ستادند از یزرگاننش

دهند لولو مرجان بهای میزانش

باین کلاف که خواهد ۱۵ دهد ضعیفه زار

مخر غلام برون رو کنون ازین بازار

پیرزن گریه کند بگوید

الهی مالکا خیری نه بیئی

الهی داغ فرزندات به بیئی

ندادی این کلاف از من بگیری

الهی نیمه امشب بمیری آی بمیری

آی بمیری

ذلیخاه

الهی خون بیارم از دو دیده

الهی طاقتم از دل رمیده

الهی سوزش جانم نهان است

الهی آتشم بر استخوانست

الهی غرق بحر ۱۶ خون بود دل

تو افکن کشتی دل را به ساحل

به سوی شهر برگردان عنانرا

به بلبل واگذار این گلستانرا

دایه گوید

بچشم ای بی بی نالان غم ناک

کنم از غصه تو پیرهن چاک

مرا به نزد خداوند خود مساز خفیف

بگو که می خرد این کودک جگر خون را

بگو که می خرد این بینوای محزون را

بگو که مشتری این غریب دربدر است

بگو که مشتری این غلام خونجگر است

بگو که می خرد این بیگس فلکزده را

بگو که می خرد این از وطن جدا شده را

مالك جار پزند

که می خرد ز من این آفتاب تابان را

که می خرد ز من این سرو باغ رضوان را

کیاست مشتری این غلام کنعانی

که است دست وی انگشتر سلیمانی

که مشتریست که من آفتاب بفروشم

که مشتریست که من مشک ناب بفروشم

ز من که می خرد این شاخه قدجان را

که می خرد در یاقوت لعل مرجان را

پیرزن قوزو

به این پیری به این زشتی به این قوز

نمودم چرخ ریزی در شب و روز

گذارم پای همت را بی بازار

که بلکه من شوم او را خریدار

بلافاصله

سلام بر تو ای مالك ز احسان

به قربان تو این ماه کنعان

بین قوزی که من دارم که داره

دک پوزی که من دارم که داره

ایا مالك به سر تو متمم نه

نه نه جان ۱۲ کلاف از من بگیر و یوسفم ده

کلافی بدهد دست یوسف را بگیرد

۱۳- نه نه جان = نه جان: تکیه کلام بعضی از زنان سالخورده است که در اینجا به اول مصرع اضافه شده. این افزودن در موقع بازنویسی توسط تغزیه خوان انجام گرفته است.

۱۴- این توضیح صححه نیز از بازنویسی کننده است که خود بیش از نیم قرن تغزیه خوان بوده.

۱۵- در نسخه اصلی به صورت «خواهد» آمده است.

۱۶- در نسخه اصلی به صورت «بهر» آمده است.

مالک

که می‌خرد ز من این آفتاب تابان را
که می‌خرد ز من این سرو باغ‌رضوان را
که مشتریست که من یک غلام بفروشم
که مشتریست که من نیک‌نام بفروشم

ذلیخاه

عجب دارم به مصر فتاده شوری

چه شوری شورش یوم نشوری

به بازار اینهمه جمعیت از چیست

زنان را بر رخ اشک حسرت از کیست

چه شوری اندرین بازار آمد

چه عکسی بر در دیوار آمد

اگر گویم ز خورشید است این نور

بود خورشید اندر پرده مسرور

ببین ای دایه فرخنده آثار

چه آشوبست اندر شهر بازار

دایه

چه اجماعیست در بازار این مصر

چه اوضاعیست اندر کوچه مصر

ایا ای بی‌بی فرخنده هوشم

غلامی را به بازار می‌فروشند

بلافاصله بی‌بی نگاه کرد

کنی از چه هنگام نظاره

به ابرو سوی بازارت اشاره

مصرع ذلیخاه

این جوان است آن جوان کز دل مرا

آرام رفت

دایه

دیدمش بی‌بی دل من از قرار تاب رفت

ذلیخاه

این جوان آمد مرا در خطه مغرب بخواب

دایه

داشتی حق بی‌بی آنچه می‌نمودی

اضطراب

ذلیخاه

این جوان خاک غریبی را نمود اندر

سرم

دایه

تا بدیدم خون رود از هردو چشمان ترم

ذلیخاه

این قمر طلعت جدا از خانمانم کرده

است

دایه

داشتی حق آنچه می‌گفتی ترا بر گردن

است

ذلیخاه

دایه فکری کن که بسر چنگم فتد این

نوجوان

دایه

بر غلامی خودت او را بخر تو این

زمان ۱۷

عزیز مصر

شکر خدا که پادشه مصریان منم

در ملک مصر خسرو صاحبقران منم

آن پادشه که لشکر او هست بیشمار

افزون‌تر است از همه اختران منم

آن عادل‌یکه آه فقیران روزگار

بگرفته است از همه گردن‌کشان منم

یارب مکن مرا به میان خسان ذلیل

زیرا که خصم جان جفاپیشگان منم

ذلیخاه

الا ای بر میران مصر سرور

به غربت ۱۸ گشته اقبال تو هم‌سر

غلامی را به بازار می‌فروشند

۱۷- در نسخه اصلی به صورت «اینکرمان» آمده است.

۱۸- در نسخه اصلی به صورت «بقرت» آمده است.

بلافاصله

ایا مولای این مشکین کلاله
 بمن گشت این خریداری حواله
 به میزان آر این یاقوت را قوت
 چه بستانی دهم وزنش بیاقوت
 بگیری گر بهایش گنج قارون
 خریدارش منم با قلب پر خون
مالك

بیا ای صیت آهوی دل و جان
 مکان کن همچو صد در برج میزان
 بیفکن عقد گوهر در ترازو
 مقابل کن به این یاقوت لولو
عزیز مصر

بکش ایمرد بنگر سوی شاهین
 مقابل گشته با خورشید پروین
 ببین ای باخته از بیع جان قوت
 مساوی گشته با یاقوت یاقوت
مالك

بگیر از من غلام خویشتن را
 ببر همراهت این در عدن ۱۹ را
یوسف

دمی کن صبر ای مولای لانی
 مرا باشد یکی عرض نهائی
 چه من پرورده احسان اویم
 ز نعمت خوردگان خوان اویم
 نخواند وقت رفتن بی وفایم
 ببخشد از جواتمردی خطایم

عزیز مصر

عجب آهت شر اندر دل افروخت
 سخنهایت دل جان مرا سوخت
 برو با آب اشك آتشی آه
 ز مولایت تو عفو خویشتن خواه

که نتوانند از او دل پیوشند
 بود نیکو شوی او را خریدار
 بود پاکیزه رو پاکیزه اطوار
عزیز مصر

خبر دارم بیا زین بیع بگنذر
 که سنگین قیمت است آن ماه منظر
 بود در نزد من یکدانه گوهر
 که باشد زین غلام امروز بهتر
 زر افزاید که جمله افتخارم
 به سیمین پیکران گل عذارم

ذلیخا

چه ما امروز فرزندی نداریم
 میان خانه دلبندهی نداریم
 ز تو خواهم بماند بلکه نامی
 به فرزندیست بستان نی غلامی
عزیز مصر

مگو افسانه بر من در تکلم

مجو فرزندی از فرزند مردم
 روا نبود غلامی را خریدن
 باین قیمت بفرزندی گزیده
ذلیخا

تو را گر نیست زرچوئی بهانه
 مرا بسیار زر هست در خزانه
 بگیر این کیسه ها یاقوت الماس
 بخر او را برای من تو مهراص
 برو این زحمت از تو نیست از من
 خریدن از تو باشد قیمت از من

عزیز مصر

جزاك الله بمن دادی بهایش
 بجان کوشم من از بهر سرایش
 غلامی را خریدارم بصد برنج
 که گیسویش بود بهتر ز صد گنج

یوسف

مرا عرض است ای مولای اول
 نمایم عرض در نزد تو مجمل
 شما را مدتی من بنده بودم
 ز احسان شما شرمنده بودم
 نکردی هیچ مأمورم ۲۰ به خدمت
 چه فرزندی مرا کردی محبت
 ببخش گر ترک خدمت دیدی از من
 حلالم کن اگر رنجیدی از من
مالك

برو ای طفل ایزد باد یارت
 نماید راه مقصد کردگارت
 مرا باشد امید ای پاک‌طینت
 تو از ذلت رسی بر برج عزت
 برو هرگز نبیتی بد به دوران
 نگمهدارت شود خلاق سبحان
عزیز مصر

بیان ای آفتاب ماه‌رویان
 مکن زاری مریز اشک از دو چشمان
یلاقاصله

ببین ای بانوی ایوان عزت
 برون شد اختر طالع ز محنت
 ز دولت شد بلند این بخت پستم
 فتاد این دانه گوهر بدستم
ذلیخاه

الهی شکر دیدم روی معبود
 شدم از قید غم آزاد خوشنود
 بیا ای حلقه عشقت بدوشم
 ترا بر تن لباس زر بیوشم
 ترا زبید حقیقت افسر زر
 بنه این تاج زر این لحظه بر سر
 ز سیم زر تو سیمین کن کمر را

بیا در گردن افکن طوق زر را
یوسف

مرا بی‌بی لباس زر مپوشان
 لباس زر تزئید بر غلامان
 غلامان از پی زیور نکوشند
 لباس پادشاهان را نپوشند
 مرا بر تن لباس نیلگون پوش
 که هستم با سیدروئی هم‌آغوش
ذلیخاه

گمانم بر دلم خواهی زنی نیش
 گرفتی راه بدخوئی تو در پیش
 ترا خواهم مرا غم‌خوار ۲۱ باشی
 نمی‌خواهم که خدمت‌کار باشی
 ترا خواهم بیوسم مثل لاله
 نمی‌خواهم کنم خدمت حواله
 ترا خواهم مرا جانانه باشی
 نخواهم خادم اندر خانه باشی
 که عشقت در گل جانم سرشته
 کنی منع از چه ای زیبا فرشته
یوسف

مکن خاتون به حرف افسانه‌سازی
 مگر آلوده در عشق مجازی
 سخن گوئی و نگشائی ز هم لب
 کنی پنهان ولی فاش است مطلب
 تو بگذر از طمع فرخندگی کن
 خدا را تا توانی بندگی کن
ذلیخاه

قدای گیسوی پر پیچ و تابت
 زمان کودکی دیدم بخوابت
 عزیز مصر نام خویش خواندی
 مرا در آتش عشقت نشاندی
 کنون آورد یختم در کنارت

۲۰- در نسخه اصلی به صورت «معمورم» آمده است.

۲۱- در نسخه اصلی به صورت «غم‌خار» آمده است.

سلام ای واقف اسرار پنهان
ترا پوشم که در قهرم نکوشی
پیوشی عیب من چون عیب پوشی
هاتف

ایا به مرتبه نزد جهانیان محبوب
نظاره کن که زنی خوف می کند از چوب
کند ثنای بت و عفو خواهد از زنار
به سجده رفته و باشد به ذکر استغفار ۲۲
تو از خدای جهان آفرین نمی ترسی
ز قهر خالق عرش برین نمی ترسی
مباد آنکه شوی با خطا تو هم آغوش
که دیگت قهر الهی بیاید اندر جوش
یوسف

عجب در حیلہ بازی اوستادی
که خواهی عفو تقصیر از حجاری
تو خوف از بت کنی ای حیلہ پیوند
چرا پس من نترسم از خداوند
تو نزد چوب بنمائی ثنا ۲۳ را
چرا من در غضب آرم خدا را
گریبان مرا از کف رها کن
برو در نزد بت حمد ثنا کن
ذلیخا

درین حالت تو با من در ستیزی
توانی کی ز دست من گریزی
اگر خواهی روی بیرون تو بی باک
کنم پیراهنت را از قفا چاک
عزیز مصر
چرا ز قصر برون آمدی پریشان حال
که بود آنکه تو را می دوید از دنبال
فتاده است بگو افسر سرت به کجا
دریده است که پیراهن تو را ز قفا
معین است که این آشنای بیگانه

کنی منعم ز سیر لاله زارت
یوسف

بدان عشق مجازت در سرشتی
سعادت یابی گر زین دام جستی
دل از نور خدا می ساز در طی
بدان هست آدمی را مرگت در پی
ذلیخا

بیا اینجا نگر بین دست بلبل
بود با چشم گریان گردن گل
یوسف
مرا سوی تماشا نبود آهنگ
بیا زین راه بیرون شد دلم تنگ
ذلیخا

بیا این خانه بنگر سوی شهباز
چسان از همسر خود می کشد ناز
یوسف
نخواهم زهره نه مشتری را
نجویم شیوه صورت گری را
ذلیخا

مده پندم مجو راه بهانه
بیا با من قدم نه سوی خانه
یوسف

چه گویم من ز کار تو ندانم
بباید رب اسمع ۲۲ را بخوانم
ذلیخا
ببین تصویر سیمین پیکران را
تماشا کن بساط عاشقانرا
یوسف

خداوندان نگر بر حال زارم
ز دام این ذلیخا تو برارم
ذلیخا با بت
سلام ای نقش بند صورت جان

۲۲- در نسخه اصلی به صورت «ربصم» آمده است.

۲۳- در نسخه اصلی به صورت «استغفار» آمده است.

۲۴- در نسخه اصلی به صورت «سنا» آمده است.

خطا نمی‌کنم آری اگر هزار شکست
ذلیخاه

چون یفرمان من نیاری سر
بر سرت آورم بلای دیگر
ای عزیزان غلام‌تراری
که بود کار او زیانکاری
کرده رسوای خاص و عام مرا
بزیندش به چوب کین ز جفا
غلام ذلیخاه

ای خدا این جوان ماه‌لقا
گشته است از چه مستحق جفا
ای جوان بی‌جفا و بی‌آزار
افسر خسروی ز سر برادر
یوسف

بده مهلتم ۲۶ ای جوان حزین
که افسر گذارم ز سر بزمین
بیرون آورم موزه خود ز پا
پس آنکه دو دستم ببند از جفا
چه خاک خیانت مرا بر سرست
بنه غل به‌گردن که غل افسر امت
مکن ای غلام سست آزار من
بزن مستحکم برای زدن

ذلیخاه

این جفاپیشه نمک نشناس
که ندارد ز پادشاه هراس
رشته اندر گلویش اندازیه
دست او را چه از قفا بتندیه
پای بی‌موزه با دو صد آزار
بکشیدش به کوچه و بازار
بر جمعیتی بهر جائی
بزیندش برای رسوائی
غلام

بدان ای جوان دل‌نیایه مرا

نمایم به حق تو چور جفا

ولی چون که مأمورم ۲۷ از پادشاه

سبک چوب یر تو ز نم گاه گاه

یوسف (آواز دشتی)

ای اهل مصر بی‌یکس بی‌خانمان منم

آواره فلک‌زده خسته‌جان منم

طالع چه تیره‌بخت من دلفکار کرد

خاک سیاه یر سر من روزگار کرد

دانند ار به فعل خیانت گناهکار

شاهد به بی‌گناهی من هست کردگار

جبرئیل

شعیبان آمد مرا زین بند کند آهنین

از چه قید غل بود از بهر زین‌العابدین

ذلیخاه

ای غلامان ظالم خونخوار

ظلم‌جو ظلم‌جوی کینه‌شمار

کز چه دانم نباشدش تقصیر

گویم او را کشید در زنجیر

آتش افکن به خرمن جان‌ش

بمد خواری فکن به زندانش

غلام

مکن تو گریه بزندان بیا تو مسکن کن

ز نور خویش تو زندان چو خانه روشن

کن

نظر نما تو به این بی‌کسان خسته جگر

که موی از سر ایشان رسیده تا به کمر

یوسف

سلام من به شما ای گروه محبوسان

ساقی‌صاح

علیک‌گو چه کسی‌باشی اندرین زندان

یوسف

تم بشرکه به مثل شما محبوسم

۳۶- در نسخه اصلی به صورت «محلتم» آمده است.

۳۷- در نسخه اصلی به صورت «معمورم» آمده است.

فریب داده تو را برده اندرین خانه
ذلیخاه

ز من میپرس میپرس از غلام کنعانی
که گشته منقل از فعل بد ز نادانی
میپرس ازو که چه میخواستی ز خلوت من
به خلوت از چه نهادی قدم بگو یا من
بگو برفتن برگشتنش چه بود خیال
چو او نمک به حرامی ندیده ام تا حال
یوسف

عزیز آنچه شنیدی از او تو پنهانست
گواه دامن چاکم و چشم گریان است
به حیل سازدم اندر بر تو شرمنده
از او میپرس که مرا نزد خویش خوانده
گواه بی گنهی باشم ازین سخنم
دوید از عقب من دریده پیرهنم
عزیز

برو ضعیفه بکن از گناهت استغفار
به نزد غیر مکن این سخن دیگر تکرار
مصرع زنان مصر
زنان مصر ذلیخاه ز راه نادانی
دومی

شدست عاشق روی غلام کنعانی
اولی
به خانه برده و از پس دریده پیرهنش
دومی
عزیز مصر به او گفته بدرود مهتش
اولی

به حیرتم که نمی ترسد او ز رسوائی
دومی
فتاده است به پای غلام کنعانی
دایه

فقان ۲۵ ز گردش این آسمان مینائی

رسیده کار ذلیخاه به حد رسوائی
بلافاصله

سلام من به تو ای بانوی جهان بانی
چه حالتست ترا با غلام کنعانی
مگر خبر تو نداری زنان چه ها گویند
زنان مصر ندانی چه چیزها گویند
ز نند طعنه که رسوای خاص و عام شده
ز بی خیالی خود عاشق غلام شده
دیگر به خلوت خود این غلام را تو
مخوان

که می کنند ترا سرزنش تمام زنان
ذلیخاه

آنها که در ملامت من پا نهاده اند
مجرور از نظاره این حور زاده اند
آنها که خط به سرزنش من کشیده اند
معذور مدارشان که رخس را ندیده اند
خواهم زنان مصر به میهمانی آوری
در بزم خاص این مه کنعانی آوری
اینک پرو بیار زنانرا به محضرم ۲۷
تا خاک بر سر همه شان ریزم از کرم
دایه

از من سلام بر همه سیمین رخان مصر
بر بانوان پرده گیان زنان مصر
جمله تمام غنچه بسته چمن روید
در بزم میهمانی خاتون من شوید
زنان اولی

منت خدایرا که بر آورد کار سخت
دومی

اندر بساط پادشهان افکنیم رخت
اولی

گردید غرق گوهر ایا گل رخان مصر

۲۵- در نسخه اصلی به صورت «فقان» آمده است.

۲۶- در نسخه اصلی به صورت «مازور» آمده است.

۲۷- در نسخه اصلی به صورت «محظرم» آمده است.

یوسف	دومی
چه گوئی بی‌بی پاکیزه اطوار	آریم رو به منظر شاه ای زنان مصر
ذلیخاه	اولی
ترا خواهم کنم مأمور فرمان	بانوی بانوان به تو از ما سلام باد
یوسف	دومی
چه خدمت گر بکوشم از دل و جان	دولت ترا مدام جهانت به کام باد
ذلیخاه	ذلیخاه
زنان مصر ببزم میهمانست	شما بر من بسی افسانه گفتید
یوسف	مرا آشفته دیوانه خواندید
ازین خدمت معافم کن امانست	ولی منم ملامت را خریدم
ذلیخاه	خط رسوائی خود را کشیدم
نگفتم من نکن افغان ۳۰ زاری	شمایانی به مجلس هر کسی هست
یوسف	ترنجی جملگی گیرید در دست
معافم کن ازین خدمت‌گزاری	بهر وقتی نمودم من اشاره
ذلیخاه	ترنج خویش را سازید پاره
بدست خود بگیر ابلق ۳۱ تو اینجا	زنان اولی
یوسف	پچشم ای گوهر یکتای ۲۸ شاهی
دیگر این خدمت مفرما	دومی
ذلیخاه	پچشم ای لولو بحر ۲۹ الهی
باین خدمت تو والا هستی از غیر	اولی
یوسف	سر از حکم بلندت ما نیچیم
الهی کن مال ۳۲ کار من خیر	دومی
ذلیخاه	ترنجی جملگی بر دست گیریم
قدم نه سوی مجلس جان دلسوز	اولی
یوسف	چه بر ما می‌کنی از غم نظاره
مکن خود را شریک خونم امروز	دومی
ذلیخاه	بدست خود ترنج سازیم پاره
زنان مصر آمد آنچه گفتم	ذلیخاه (مصرع با یوسف)
یوسف	بیا ای دل ز هجران تو بیمار
مکن با معصیت یارب تو جفتم	

۲۸- در نسخه اصلی به صورت «یکتاه» آمده است.

۲۹- در نسخه اصلی به صورت «بهر» آمده است.

۳۰- در نسخه اصلی به صورت «افغان» آمده است.

۳۱- ابلق: پر دوزگی که سرهنگان و جوانان برای زینت بر کلاه می‌زدند.

۳۲- در نسخه اصلی به صورت «معال» آمده است.

ذلیخاه

از من سلام یاد یکایک زنان مصر

آنانکه ساختند مرا داستان مصر

دادم چه اذن جمله نشینید خاص و عام

هرکس به حد خویش کشید پاس

احترام

به زنان اشاره کند ترنج را پاره کنید

زنان مصر اولی

این جوان آفتاب تابانست

دومی

ملك است این نه جن نه انسانست

اولی

گر ملك نیست این پری باشد

دومی

زهره یا آنکه مشتری باشد

اولی

آه نشناختم ترنج با دست

دومی

آخ چاقو باستخوان بنشست

اولی

دست من شد خضاب ۲۲ جمله زنان

دومی

حق به دست تو بود ای خاتون

ذلیخاه

ای که بودید در ملامت من

بنگرید ماه سروقامت من

یک نظر ای زنان شما را بس

رفت از خاطر آنچه داری دست

تو که دست با ترنج نشناسی

محو گشتید، جمله وسواسی

تو که گم کرده‌ای سرپا را

پس ملامت مکن ذلیخا را

زنان اولی

به ما خجالت و دست ترنج پس باشد

دومی

که را به سوی ملامت دیگر هوس ۲۴ باشد

اولی

لطفاتی که به سیمای این پسر باشد

دومی

چگونه عقل بگوید که این بشر باشد

اولی

تو ای پسر به ذلیخاه ندیم خلوت باش

دومی

مکن کناره به او طالب محبت باش

ذلیخاه

قسم به عنبر گیسوی گوشه دو لب

مکن چنان که بسوزم به آتش غضبت

که رشته گردنت اندازم از ره بیداد

به گیسوان تو زنجیر پر خم از فولاد

به خانه برم از خانه‌های زندانت

که تیره تر بود از گیسو پریشانت

نخورده نان کس آنجا بغیر خون جگر

تشان ز آب ندازه مگر ز اشک بصر

نچیده میوه کسی غیر میوه هجران

تندیده شمع بجز شمع آه مظلومان

چه منزلی که الهی نصیب کس نشود

کسی گرفته محبوس آن قفس ۲۵ نشود

یوسف

قسم به آنکه مرا این دو لعل شیرین داد

قسم به آنکه مرا این دو زلف مشکین

داد

قسم به آنکه مرا آفرید صورت و دست

۳۳- خضاب: رنگ، حنا، آنچه موی سر و صورت یا پوست بدن را با آن رنگ

کنند. (عمید)

۳۴- در نسخه اصلی به صورت «حوس» آمده است.

۳۵- در نسخه اصلی به صورت «قص» آمده است.

خطا نمی‌کنم آری اگر هزار شکست
ذلیخاه

چون بفرمان من نیازی من

بر سرت آورم بلای دیگر

ای عزیزان غلام‌تراری

که بود کار او زیانکاری

کرده رسوای خاص و عام مرا

بزنی‌دش به چوب کین ز جفا

غلام ذلیخاه

ای خدا این جوان ماه‌لقا

گشته است از چه مستحق جفا

ای جوان بی‌جفا و بی‌آزار

افسر خسروی ز سر بردار

یوسف

بده مهلتم ۲۶ ای جوان حزین

که افسر گذارم ز سر بزمین

برون آورم موزه خود ز پا

پس آنکه دو دستم ببند از جفا

چه خاک خیانت مرا بر سرست

بنه غل به‌گردن که غل افسر است

مکن ای غلام سست آزار من

بزن مستحقم برای زدن

ذلیخاه

این جفاپیشه نمک نشناس

که ندارد ز پادشاه هراس

رشته اندر گلویش انه‌ازیه

دست او را چه از قفا بندیده

پای بی‌موزه با دو سه آزار

بکشیدش به کوچه و بازار

بر جمعیتی بهر جائی

بزنی‌دش برای رسوائی

غلام

بدان ای جوان دل‌نیایه مرا

نمایم به حق تو جور جفا

ولی چون که مأمورم ۲۷ از پادشاه

سبک چوب بر تو ز نم گاه گاه

یوسف (آواز دشتی)

ای اهل مصر بیکس بی‌خانمان منم

آواره فلک‌زده خسته‌جان منم

طالع چه تیره‌بخت من دلفکار کرد

خاک سیاه بر سر من روزگار کرد

دانند ار به فعل خیانت گناهکار

شاهد به بی‌گناهی من هست کردگار

جبرئیل

شعیمان آمد مرا زین بند کند آهنین

از چه قید غل بود از بهر زین‌المایدین

ذلیخاه

ای غلامان ظالم خونخوار

ظلم‌جو ظلم‌جوی کینه‌شمار

گرچه دائم نباشدش تقصیر

گویم او را کشید در زنجیر

آتش افکن به خرمن جان‌ش

بعد خواری فکن به زندانش

غلام

مکن تو گریه بزندان بیا تو مسکن‌کن

ز نور خویش تو زندان چو خانه روشن

کن

نظر نما تو به این بیکسان خسته جگر

که موی از سر ایشان رسیده تا به کمر

یوسف

سلام من به شما ای گروه محبوسان

ساقی‌صاح

علیک‌گو چه کسی باشی اندرین زندان

یوسف

منم بشرکه به مثل شما محبوسم

۳۶- در نسخه اصلی به صورت «محلتم» آمده است.

۳۷- در نسخه اصلی به صورت «معموم» آمده است.

ساقی صاح

تو عفو کن که نبینم درو پای تو بوسم
یوسف

کنید شکر که یابید زین بلیه نجات

ساقی صاح

به ما نمانده رمق ای جوان دیگر اینجا
یوسف

رضا شوید به تقدیر کردگار حکیم

ساقی صاح

رضا به آن شده ایم جان خود کنیم تسلیم
یوسف

خمش باش صبوری نما به سوز گداز

ساقی صاح

بگو ای نوجوان حال خودت را

به چه تقصیر محبوسی تو اینجا

بگو یا ما مکن سر نمان را

ز اه خود بسوزیم خاتمان را

هاتف

مکن گناه زنی را به نزد مردم فاش

به پوش پرده او را چین ز غم مخراش

به صد هزار گنه کردگار ارض سما

میان خلق کسی را نمی کند رسوا

چه بهر رحمتش ۲۸ آید به موج غفرانی

کشد ز لطف قلم بر گناه پنهانی

مباد آنکه خجالت دهی تو آن زن را

کنی به خویش غضبناک حی عالم را

یوسف

بیا ای قهر ناز خرمن من

بیا زنجیر تو بر گردن من

بپایم کنده فولاد بگذار

بده مثل اسیرانم تو آزار

که گردد شعله آه نپهانی

بنالم چون اسیران یکزمانی

بیا ای ناله تا هنگام زارست

بیا ای چشم وقت اشک کار است

بنال ای ناله آهت آتش جان

بریز ای چشم اشکی همچو طوفان

کجا باشد همان باب کهن پیر

بود فرزندش اندر کتد زنجیر

چرا بابا نمی گیری سراغم

گل حسرت نمی چینی ز باغم

نمی داند چه آمد بر سر من

چسان گردش کند این اختر من

پدر را من نمیرم تا ببینم

ز باغش من گل حسرت بچینم

خداوند ا به چشم اشگبارم

برون آور تو از این انتظارم

هاتف

به خاطر آمدم ای شیعیان ازین زندان

موسی کاظم امام عالمیان

که هفت سال به زندان به حالت ناشاد

ز خون دیده روان کرد تا که جانش داد

امان ز بیکسی آن شهنشه معصوم ۲۹

کجاست یوسف مصری کجاست آن مظلوم

تمام شد بخط حقیر هاشم فیاض

تعزیه خوان

طهران ۱۳۶۵ قلمی گردید.

۳۸- در نسخه اصلی به صورت «بهر» آمده است.

۳۹- در نسخه اصلی به صورت «معصوم» آمده است.

فهرست اثاث مجلس دوم

بارگاه، رخت خواب، هفت در بند گل لاله چراع، بت اعظم، چوب، کند زنجیر، طناب، ترازو بزرگ، کیسه پول چندعدد، آفتابه لکن، ترنج، سینی چاقو، جوهر، چادر ذلیخاه.

هاشم فیاض ۲۴۰

فهرست لباس

تاج ۲ عدد، لباس سلطنت، لباس ذلیخاه، زری، فینه یا کلاه ۵ عدد، شنل، جبه، قباى الوان، عبا چیه الگار.

فهرست مجلس سوم یوسف ذلیخاه

یوسف

چکنم ز هجر بابم من مبتلا به زندان
به که روی عجز آرم که غریبم ای
عزیزان

یعقوب

چکنم ز هجر یوسف من بینوای گریان
ز دو دیده اشکبارم که غریبم ای عزیزان
نه کسی ز بهر دردم خبر آورد ز کنعان
ز برم جدا نمودند پسر ز کینه عدوان

یوسف

نه کسی ز نزد بابم رسد ای خدا ز کنعان
به که روی خویش آرم که غریبم ای
هزیزان

عرب

فقان آ آه کجا رقت ناقه من زار
گمان ز ترس من زار کرده است فرار
پناه برده به زندان مصر از چه سبب
کنون ز ضرب کجک سازمش ز مهر ادب
که آه پای من این لحظه رفته است به زمین

یعقوب

الهی به اعزاز جدم خلیل
به موسی و عیسا و نوح کفیل
به هجران منم از فراق پسر
بکن رحم بر من ایا دادگر

یوسف

الهی ز هجر پدر سوختم
بتن رخت اندوه غم دوختم
به زندان غم مانده ام دلفکار
کسی نیست تا گردهم غمگسار
بکن رحم بر حال یوسف خدا
بس است آنکه هستم ز بابم جدا

جبرئیل

سلام علیک ای امیر بلا
بلائیست خود خواستی از خدا
مریز اشگت ای بسته دلفمین
بیاد آر از سیدالساچدین
بکن شکر ای خسته مبتلا
به این زودی زود گردی رها

۱- در نسخه اصلی به صورت «خاستی» آمده است.

۲- در نسخه اصلی به صورت «فقان» آمده است.

عرب	کنم چه چاره من ای کردگار حی مبین
تو هم راز نهان خود بیان کن	یوسف
یوسف	ایا عرب به کجا می‌روی بدیده تر
ز احوالش بیان کن حق یزدان	بیان نما بخداوند خالق اکبر
عرب	عرب
بود یعقوب آن زار پریشان	روم به جانب کنعان ز راه مهر کنون
یوسف	سبب ز چیست که باری ز دیده لخته
بگو از غصه‌اش با من سراسر	خون
عرب	یوسف
این معما هست با یعقوب اثر	غریب و بی‌کس و بی‌یاور و مددکارم
داشت او از مهر ده دو پسر	درین ولایت غربت به غم گرفتارم
یک پسر یوسف بدش مثل هلال	عرب
گمشده از او و باشد چند سال	مخور تو غصه خدا یار غریبان است
بر سر ره بیت‌الجزن؟ ساخته	مکن تو ناله که باب فتوح یزدانست
زین تجارت مایه از کف باخته	یوسف
روز و شب گریه ز بهر طفل خویش	عرب عرض دیگر دارم بی‌آیت
سینه گنمانیانرا کرده ریش	عرب
یوسف	بگو ای مرد قربان صدایت
پدر قربان سوز اشک آهت	یوسف
المهی جان من گردد فدایت	درختی دیده در شهر کنعان
عرب این دانه یاقوت بستان	عرب
دویاره زین مکان رو سوی کنعان	چه باشد مطلبت ای راحت جان
برو اکنون به سوی بیت‌الجزان	یوسف
بر آن پیو محزون پریشان	که اندر او دوازده شاخه باشد
بگو با آن حزین از بی‌نصیبی	عرب
سلامت می‌رساند یک غریبی	ترا ای نوجوان مطلب چه باشد
اگر جویا شود حال غریبان	یوسف
بگو بودی دو چشم دیده گریان	یکی از شاخه‌ها بشکسته باشد
ندارم مطلب دیگر به دوران	عرب
برو چون باد صرصر سوی کنعان	ز بهرت ای جوان دل می‌خراشه
عرب	یوسف
بگو نام خود ای سرو نکور را	اگر دیدی چنین نخلی بیان کن

عرب	یوسف
السلام ای پیر محزون سر بسر	نیم مآذون؟ بگویم نام خود را
می‌رسم از مصر آوردم خبر	عرب
یعقوب	مرا يك مشکلی افتاده بر دل
بوی جان آید مشامم ای خدا	یوسف
عرب	بگو بر من که سازم حل مشکل
سر برآر از خاک از راه وفا	عرب
یعقوب	زمین بگرفته پایم تا بزانو
کیستی ای مرد حق دادگر	یوسف
عرب	کنه‌کاری مگر ای مرد نیکو
می‌رسم از مصر آوردم خبر	عرب
یعقوب	ندارم من گناهی ای الم ناک
از که آوردی خبر ای خوش‌کلام	بجز تعدیب این حیوان بی‌باک
عرب	یوسف
يك جوان بیکسی داده پیام	هیچ تقصیری ندارد این بعیر ^۴
یعقوب	بگذر از اشتر گنااهش را بگیر
چست پیغامش که جان آماده است	تا زمین سازد رهایت اینزمان
عرب	ورنه می‌سازد هلاکت در جهان
اول آن محزون سلامت داده است	عرب
یعقوب	گذشتم از سر جرم بعیر در هر فن
آه گشتم بیکس بی‌اختیار	به شرط آنکه نه پیچد سر از طاعت‌بن
عرب	ز پای بوس تو رفتم خدا نگهدارد
گفت از حال غریبان یاد آر	خدا وجود ترا از بلا نگهدارد
یعقوب	یعقوب
گر چه می‌کرد آن جوان دلغمین	بیا بابا فدای ماه رویت
عرب	برم در خاک یوسف آرزویت
غل بگردن بود آهش آتشین	ز بس من گریه کردم کور گشتم
یعقوب	پدر جان از غمت مهجور ^۵ گشتم
نام او را کن بیان ای موپیش	ندارم ای پدر جان همزیانی
	که تا گویم به او راز نهانی

۴- در نسخه اصلی به صورت «محزون» آمده است.

۵- تعدیب به معنای عذاب کردن.

۶- بعیر: کلمه عربی به فتح با و کسر عین به معنای شتر (فرهنگ عمده).

۷- در نسخه اصلی به صورت «مهجور» آمده است.

عرب

گفت مأزون ۸ نیستم از نام خویش

یعقوب

ای جوان اجر تو با خلاق من

روح بخشیدی تو از نو در بدن

ساقی

این چه خوابی بود دیدم ناگهان

گشتم از این خواب ای یاران امان

طبایح

منهم ای ساقی چو تو دیشب به خواب

دیده‌ام خوابی و می‌ترسم از آن

ساقی

خیز تا در پیش کنمانی رویم

تا کند تعبیر خواب ما عیان

بلافاصله

ماه کنمانی ز ما بادت سلام

می‌نما تعبیر خواب ما عیان

یوسف

بیان سازید خواب خویشتن را

که تا سازم بیان تعبیر آن را

ساقی

منم ساقی و او طبایح شاه است

ز دست چرخ روز ما سیاه است

بدان دیدم بخواب ای دلنوازه

که چیدم از دست انگور تازه

فشردم در قدح ای سرو گل‌چهر

به دادم بر ملک خورد از ره مهر

طبایح

منهم به هزار اضطرابی

دیدم به هراس ۱۵ ترس خوابی

پختم سه تنور نان ز یاری

بر فرق گذاشتم یخاری

کز بهر ملک یرم من آن نان

مرغان هوا ربودن آن نان

یوسف

ای غلامان شاه در زندان

هست تعبیر خواب این دو جوان

آنکه ساقیست نام او به ملال

قارق می‌رسد به جاه و جلال

آنکه طبایح نام اوست یقین

می‌شود سر جدا ز خنجر کین

جسم او را کشند بر سر دار

مغز او را درآورند طیار

تا سه روز دیگر شود تعبیر

خوابتان ای دو نوجوان دلیر

ملک مصر

محبان عجب منزل باصفاست

حسینیه شاه کز بیلاست

غلامان بیائید چائی دهید

پس از چائی ما را غذائی دهید

بلافاصله

برو غلام به زندان بخشم همچون دود

بیار ساقی طبایح را بزودی زود

غلام

بچشم آنچه تو گوئی مطیع فرمانم

قبول حکم شما منت است بر جانم

بلافاصله

برون آئید ای طبایح و ساقی

که گشتید با امیر شهر یاغی ۱۱

برآرید از دل پردردتان آه

که گردیده‌است عمر هر دو کوتاه

۸- در نسخه اصلی به صورت «مأزون» آمده است.

۹- در اصل باید درخت باشد.

۱۰- در نسخه اصلی به صورت «بحراس» آمده است.

۱۱- در نسخه اصلی به صورت «یاغی» آمده است.

ساقی

می‌روم تا که بنخت یار آید
ماه کتمان خدا نگهدار
گر ترا حاجتی بود پر دل
تو بفرما که تا کنم حاصل

یوسف

مرا به نزد تو یک حاجت‌یست ای ساقی
یقین بنزد ملک هست قدر تو باقی
قرین دولت فر جلال خواهی شد
دوباره محترم باوقار خواهی شد
توقع است مرا چون رسی به جاه جلال
کنی تو یاد مرا نزد شاه در هر حال
به آن بگو که آن بنده دلفکار است این
اگر ره‌اش ز زندان کنی صواب‌ست این

ساقی

برایت ای جوان اندر خروشم
به امید خدا بهرت یکوشم

جبرئیل

آه ای یوسف چه کردی آه آه
روزگار خویشرا کرده سیاه
خالقی کز حال کرم لاغری
نیست غافل ۱۲ می‌دهد برگه تری

غیر از او بر دیگری پره‌اخی
زین تجارت مایه از کف باخی

خالق عالم رسانیده سلام
ای عبید نیک خوی نیک‌نام
چونکه غیر از ما تو بگرفتی به فال
بایدت ماندن به زندان هفت سال

غلام

دوام دولت شه باد باقی
حضور آورده‌ام طباح ساقی

ملک

یقینم شد که ساقی بیگناه‌ست

ولی طباح زشت روسیاه است
بیارید بهر ساقی در و دستار
تن طباح را بکشید بر دار

غلام

بگو شهاده سرت را ز تن جدا سازم
میان سر و تنت طرح دوری اندازم

ملک

ببندازید بستر ای عزیزان
بخوابم لحظه با قلب شادان

یوسف

درین زندان غریبم بارالهما
ز یایم بی نصیبم بارالهما
ذلیخاه بی سبب خوارم نموده
ز کین رسوای بازارم نموده

کجائید ای برادرهای زارم
که من بهر شما طاقت ندارم

خوش آنروزیکه بودم پیشر بابا
خوش آنروزیکه بردیدم به صحرا
خوش آنروزیکه بر خاکم کشیدید
یکایک بهر قتل می‌دویدید
کجائی ای برادر ابن یامین
بیا حال من غم‌دیده را بین

ملک

آه خواب هولناکی ۱۲ دیده‌ام
سخت از این خواب غم ترسیده‌ام
ساقی تو آور معبرهای شهر
تا کند تعبیر خواب ما به دهر

ساقی

گر اذن دهی روم به زندان
آنجاست یکی اسیر نالان
در مدرس علم فهم تقریر
پیداست که می‌شود جهانگیر
رویش به جهان چه ماه تابان

۱۲- در نسخه اصلی به صورت «قافل» آمده است.

۱۳- در نسخه اصلی به صورت «هولناکی» آمده است.

ساقی

که ای خورشید از رویت علامت
 دو صد داراب کیخسرو علامت
 همان سروی که گفتی ای نکوفر
 بیاوردم ز گلخن سوی گلشن
ملك

ای ماه تمام جان فدایت
 صد جان ملك نثار راحت
 سیر از تو نمی شود نگاهم
 زینت ز تو یافت بارگام
 آرید طبق ز در مرجان
 ریزید به فرق ماه کنعان
جبرئیل

داغم از تو به مینه گشت مزید
 یادم آمد ز بارگاه یزید
 بر سر یوسف نکو اطوار
 لعل یاقوت در کنند نثار۱۴
 ریختند شامیان بد اختر
 بر سر اهل بیت خاکستر
ملك

ای رخت چون خلد خلعت روح پاك
 دیده ام خوابی چه خواب هولناك
 دوش دیدم در کنار رود نیل
 هفت گاو آمد برون مانند پیل
 بود پستانهایشان شیرآوری
 در عقبشان هفت گاو لاغری
 گاوهای فربه را خوردندشان
 نه شکمشان پر شد و نه کم از آن
 بعد دیدم هفت خوشه سبز تر
 جعدسا پیچیده بر آن خوشه تر
 خوشه های سبز گشتند ریز ریز
 کن بیان تعبیر خوابم ای عزیز

بنشسته به خاک چون غریبان
 طباخ و مرا بجاه و کشتن
 او داد خیر بوجه احسن
ملك

آن بنده که گوئیش ز احسان
 آن است که بود ماه کنعان
 آن بنده که بیقرار باشه
 البته بزرگوار باشه
 بی جرم فکندهش به زندان
 البته برو کتون شتابان
 با عزت و احترام بسیار
 آرش به برم ز سمت بازار
ساقی

نوبت غم به سر آمد برخیز
 نای دولت ز در آمد برخیز
 امر فرموده خسرو دوران
 تا ز زندان بخرامی بیرون
یوسف

نمی آیم برون ایندم ز زنه آن
 که تا زندانیان آرم برونشان
 که این بیچارگان چون من غریبنه
 ز روی خانمانشان بی نصیبینه
ساقی

مخور غم ای عزیز ماه کنعان
 ملك بخشیده یکسر اهل زندان
 برون آئید یکسر اهل زنه آن
 که دور ماتم غم شد به پایان
یوسف

شیم شد روز روزم شه شب تار
 برون رفتم ز زندان حی غفار
 الهی حرمت باب گبارم
 مکن زین بیش رسوای دیارم

یوسف

بشنو ای سلطان با فر و جلال
 هفت گاو فریه باشد هفت سال
 سال ارزانی و نعمت بیشمار
 روید از هر لاله سنبل باشتاب
 هفت گاو لاغر آنهم هفت سال
 لیک دارد خشکی قحطی به فال
 مالک

بقین آگه ز ماهی تا به ماهی
 ترا زبید حقیقت پادشاهی
 کنم خلعت بدست خود بر تو
 نهم تاج مرصع بر سر تو

بلافاصله

بگیر از من کلیدهای خزانه
 نشینم بعد از این در کتج خانه
 یوسف

الهی ز هجر پدر سوختم
 به تن رخت اندوه غم دوختم
 دلم تنگ گردیده بهر پدر
 دیگر بهر اخوان خود سر یسر
 یعقوب

الهی ز هجر پسر سوختم
 به تن رخت اندوه غم دوختم
 کجا رفتی ای نازپرور پسر
 بین بابت از غم شده خونجگر
 یوسف

ای پیر کنعان ای باب غمخوار
 خبر نداری از یوسف زار
 بابا امان از درد جدائی
 یعقوب

ای یوسف من ای سرو خندان
 جویم کجایت با چشم گریان
 یوسف کجائی داد از جدائی
 یوسف

گشته دلم تنگ ای ناتوانم

خواهم ببینم برادرانم
 بابا امان از درد جدائی
 یعقوب

یوسف ز هجرت شد یاب مهجور
 بس گریه کردم گردیده ام کور
 یوسف کجائی داد از جدائی
 شمعون

چکاری بود ما کردیم در دهر
 چکانیدیم بر کام پدر زهر
 برادر را ز خود ما دور کردیم
 پدر را از غمش ما کور کردیم
 کجا افتاده آن رعنا برادر
 حقیقت ظلم شد با آن دلاور

یهودا

هیچکس ترک آشنا نکند
 با برادر کسی جفا نکند
 چه ستمها به آن حزین کردیم
 ظلم بر باب ناتوان کردیم
 زین عمل خالقم رضا نبود
 این طریق از ره وفا نبود

روئیل

چند گفتم به او جفا نکنید
 به زخشن میلی آشنا نکنید
 چند گفتم که مو پیریشانست
 چند گفتم صغیر نالانست
 گر که او پادشاه می گردید
 بهر ما دادخواه می گردید

شمعون

حیف یوسف که رفت از بر ما
 یهودا

حیف آن نور دیده تر ما
 روئیل

حیف یوسف همان برادر ما
 یعقوب

حیف یوسف یگانه گوهر ما

ز هجرت کور گشتم پس نمودم ناله و
افغان ۱۵

یوسف

دل گردیده تنگ اندر هر بی‌ای‌خدای من
کجائید ای برادرهای بی مهر و وفای
من

جبرئیل

یا محشر الخلاق الجوع الجوع فان الاله
تعالی سلط القحط علیکم سبع ستین
بدانید ای خلق مصر از جفا
مسلط نموده خدا قحط را
که در مدت هفت سالست یقین
به قحطی گرفتار باشید چنین

یوسف

الهی رحیمی و هم بی‌نشان
بکن رحم بر حال بیچارگان
روید از پی کشت زرع این زمان
یکارید گندم همه بیکران
بسازید انبارهای وسیع
دیگر قصرهای بلند رفیع
بریزید گندم به انبارها
که قوت شما می‌شود سالها

فقیران

از تاب گرسنگی فکاریم
چیزی به جز از فغان نداریم
گردیم به بر عزیز کنعان
گیریم زرا مهر گندم

بلافاصله

ای شاه خوبان الجوع الجوع
ای ماه تایان الجوع الجوع
ما بندگانیم الجوع الجوع
آزردگانیم الجوع الجوع

جبرئیل

حیف نو خط علی‌اکبر ما

شمعون

حیف آن گلستان که گشت خزان

یهودا

حیف یوسف که رفت از کنعان

روئیل

حیف آن لعل و قامت خندان

یعقوب

حیف آن نور دیده گریان

جبرئیل

حیف اکبر که شد به خون غلطان

شمعون

ای برادر بیا مرا در بر

یهودا

ای برادر کنم چه خاک به سر

روئیل

ای برادر زخم به سینه و سر

یعقوب

ای پسر ای عزیز جان پدر

جبرئیل

خون ببارید بر علی اکبر

شمعون

بیائید ای برادرهای مضطر

نشینیم دور هم با دیده تر

دلم گردیده تنگ از بهر یوسف

برادر نی بزن گرییم یکسر

یهودا

دلم سوزد از آن روزی که گفتم تشنه‌ام

تشنه

ندادم آب برخاکت کشیدم ای برادر جان

یعقوب

کجائی یوسف مه‌طالعتم ای شاهدکنعان

یوسف

دهید جیره یه این بندگان که مسکینند
ز دست جوع گرفتار فقر گردیدند

شمعون

ازین عمل که نمودیم سخت ترسیدم
ز درد جوع گرفتار فقر گردیدم
بود به مدت شش سال قحطی غله
نه گاو مانده نه اسب نه اشتر و گله

یهودا

شنیدم که در مصر شاه عظیم
بود صاحب جود و لطف کریم

رویم پیش بابا بی ریب و رشک
ستانیم چندین شتر پشم و کشک
رویم حال در مصر زان پادشاه
ستانیم گندم به حال تباه

شمعون

پدر جان گرچه ما شرمندگانیم

یهودا

گنه کاریم لیک در ماندگانیم

رونیل

ترحم کن که ما بیچارگانیم

شمعون

ز تاب جوع روز ما شده شام

یهودا

به ما میسند طعن ۱۶ خویش اقوام

رونیل

ز ما بردست قحطی تلخ ایام

شمعون

پدر از جوع جان ما کبابست

یهودا

ترحم بر گنه کاران صوابست

رونیل

ز قحطی جان ما ادر عذابست

یعقوب

روید از برم ای ناخلف جوانانم
رپوده اید ز هجر پسر ز تن جانم
کنید چند برم ناله از پریشانی
کنم چه چاره که دست خداست ارزانی

شمعون

پادشاهی است در مصر ای پدر
می فروشد غله آن زیبا گهر

ده مطاع بیکران بر ما ز مهر
تا روان گردیم جمله شهر مصر

یعقوب

هست کشک پشم رنگین بی حساب

جمله را سازید یار راه ثواب

رو به مصر آرید از راه وفا

خالق عالم شود یار شما

شمعون

افن ده تا این یامین را بریم

در بر خود ای کریم ابن کریم

یعقوب

بس است آن پسرم را ز من جدا کردید

مرا به محنت اندوه مبتلا کردید

ازین پسر به خدا بوی یوسفم آید

روید جمله که این مدعا نمی شاید

یهودا

رفتیم به مصر ای پدر جان

جان تو دوستان کنعان

جبرئیل

الا ای یوسف ای ماه درخشان

برادرهات می آیند ز کنعان

که بستانند گندم از تو یکسر

خبر باش ای امیر شهر کشور

یوسف

دلبران لشگر سراسر تمام

سوار ستمدان نیکو خرام

شمعون	شوید و بهرام آئید دشت
حق وجودت را نگهداری کند	به عزم شکار پی یاغ دشت
یهودا	بلافاصله
خالق عالم ترا یاری کند	دو صد شکر ای خدای فرد اکبر
روئیل	برادرهای خود دیدم سراسر
دشمنت ۱۸ خون از بصر جاری کند	طبل شیپور شادمانه زنید
شمعون	چملمگی سوی شهر برگردید
خاک دربار تو زیب چشم ماست	ای غلامان تمام سرتاسر
یهودا	در دروازه‌ها کنید مقر
رحم کن بر ما فقیران از وفا	هر که آید ز جانب کتمان
روئیل	برم آرید از ره احسان
تا نگهدارت شود لطف خدا	شمعون
یوسف	سواد مصر به چشمم ز دور گشته پدید
شماها که آید از کجا می‌رسید	برادران ز شترها همه پیاده شوید
چه مطلب چه حاجت بمن بشمرید	غلام
شمعون	کتعانیان ز مهر یایستید سر پسر
مائیم شما ز اهل کتمان	خوانده ۱۷ امیر شهر شما را برهگذر
فرزند پیمبر و جهان‌بان	بلافاصله
آواز سخای تو شنیدیم	پادشاهای عمر دولت بی‌زیان
از قحط دل از جهان بریدیم	کرده‌ام حاضر همه کتعیانیان
هریک شتری ز پشم هم کشک	شمعون
رو سوی تو کرده‌ایم بی‌رشک	السلام ای شاه عالی اقتدار
کز تو بخریم غله شما	یهودا
احسان اگر ت به ماست فرما	السلام ای خسرو گردان وقار
یوسف	روئیل
بیان سازید نام باب خود را	السلام ای آفتاب روزگار
یهودا	شمعون
بود یعقوب ای شاه نکو را	نیست شاهی از تو بهتر در جهان
یوسف	یهودا
چه باشد کار یعقوب ای پریشان	سروری داری به کل سروان
یهودا	روئیل
بود کارش شما گریه بدوران	صاحب چودی و لطف بیکران

۱۷- در نسخه اصلی به صورت «خانده» آمده است.

۱۸- در نسخه اصلی به صورت «دوشمند» آمده است.

یوسف

چرا گریه نماید آن نکرجاه

یهودا

ز هجر یک پسر او می کشد آه

یوسف

چه شد فرزند آن شاه زمانه

یهودا

به صحرا رفت کم شد آن یگانه

یوسف

بیان کنید بمن حال آن برادر را

چگونه گرگ ربود درید در صحرا

یهودا

ای شاه بلند جاه افسر

مائیم دوازده برادر

رفتیم به سوی دشت هامان

اقتاد یکی به چنگ گریان

یوسف

شماست ده تن درین انجمن

یکی هم دریدست گرگ کهن

یکی دیگر از شماها کجاست

بود زنده یا مرده گوئید راست

شمعون

یکی دیگر ما بود در وطن

بود ابن یامین عزیز چمن

چه گرگ ستمکار یوسف دریدت

پدر را ز مرگش به لب جان رسید

بود پیش باب آن برادر امیر

چه باشد ترا مطلب اندر ضمیر

یوسف

نشینید بر کرسی آبتوس

که گردیده بر من جهان مند روس

غلامان قلیان شربت شما

به کنعانیان بردهید از وفا

بلافاصله

دهید از سهر گندم بر عزیزان

نمائید ای عزیزان رو به کنعان

بیارید ابن یامین را به همراه

شما را می دهم گندم فراوان

شمعون

پدر جان شاه مصر از راه احسان

محبت کرد بی حد فراوان

ولی خواهش ز ما کرد ابن یامین

بما ده تا بریم با حال غمگین

یعقوب

مسازید زین بیش من را فکار

شدم از غم یوسف اشگیار

ز من یک پسر دور کردید دور

مرا از غمش کوز کردید کور

یهودا

پدر جان ابن یامین را ز احسان

به من بسیار دستم ای پدر جان

به آئین تو ای باب نکوفر

بزرگی در برت آرم برادر

یعقوب

ای یهودا ابن یامین مرا

می سپارم بر تو از راه وفا

یک نصیحت بشنوید از من همه

زای به مصر آرید این بی واهمه

با ادب باشید نزد پادشاه

چون روان گشتید اندر پارگاه

از چپ و راست ای جوانان ننگرید

حجت شه را به جایی نشمرید

هر دو تن دروازه داخل شوید

تا ز شر چشم دشمن وارheid

یهودا

رفتیم بمصر ای پدر جان

جان تو و جان جمله یاران

شمعون

گشت شهر مصر ای یازان پدید

از وصایای پدر یاد آورید

هر دوتن دروازه داخل شوید

تا ز شر چشم دشمن وارheid

ابن یامین

میادا کس چو من افسرده خاطر

غریب و بینوا و بی برادر

برادرها همه رفتند با هم

من مضطر چسازم وای ازین غم

کجائی ای برادر یوسف زار

ز هجرانت ببین گشتم گرفتار

جبرئیل

بدان ای یوسف ای ماه درخشان

ستاده ابن یامین چشم گریان

نقاب انداز رو با دیده تر

زسانش بر برادرها به محضر

یوسف

الا ای نوجوان زار

چرا گردیده خونبار

چرا تنها و بی یاری

به من درد دلت بشمار

ابن یامین

الا ای مرد نیکوکار

برو دست از سرم بردار

غریبم من غریبم من

دزین شهر ای وفاکردار

یوسف

برادرهای زارت کو

که گردیدی چنین تنها

چرا تنها و بی یاری

که گردیدی چنین خونبار

ابن یامین

برادرهای زار من

برفتند از کنار من

مرا بگذاشتن تنها

چه سازم بیکس و بی یار

یوسف

بیا همراه من چانا

برم پیش برادرها

مریز از دیدگان گوهر

الا ای بلبل گلزار

جبرئیل

ز حال این دو برادر پریش گشته حواس

بیاورید پیاد از حسین و از عباس

به گریه گفت برادر حسین ادرکنی

در آن دمیکه شد از کین شهید قوم دنی

حسین دوید بیالین آن سلاله تاس

گرفت بر سر زانوی خود سر عباس

یوسف

نشین ایتجا برادرهات آیند

گره از عقده قلبت گشایند

یهودا

کجا بودی برادر ابن یامین

چوا دیر آمدی با حال غمگین

ابن یامین

شما رفتید من افکار گشتم

در دروازه خوار زار گشتم

به من شخصی محبت کرد ز احسان

مرا همراه خود آورد چون جان

غلام

بایستید کنعانیان در سلام

تمامی یکسر همه خاص و عام

بلافاصله

که ای کرده مه از رخت کسب نور

رسیدند کنعانیان در حضور

یهودا

السلام ای شاه دل افسرده ام

ابن یامین را خودم آورده ام

یوسف

کنعانیان به مصر عزیزان خوش آمدید

نام آوران به محفل رندان خوش آمدید
 آرید ملازمان به محضر
 شش خوان ز طعام‌های شکر
 چینیید به محفلم ز احسان
 سازید تناول ای عزیزان
 بر هر سر خوان دو تن نشینید
 گل از گل یکدگر بچینیید
ابن یامین

کجائی ای برادرچان کجائی
 چرا از ابن یامینت جدائی
 برادرها همه با هم نشستند
 برا از داغ تو قامت شکستند
 ببین تنها سر خوان طعامم
 نباشد کس که گردد هم کلامم
یوسف

چرا جوان گریه می نمائی
ابن یامین
 کنم شها گریه از جدائی
یوسف

ز فرقت کیت تو بیقراری
ابن یامین
 ز حال زارم خیر نداری
یوسف

غذا تناول نما بهر فن
ابن یامین

چگونه تنها غذا خورم من
یوسف

برادرت کو که مانده ای ۱۹ فرد
ابن یامین

برادرم گم شدست ای مرد
یوسف

مباش ای جوان زین زیاده ملول

به جای برادر مرا کن قبول
 بیا با من اینک غذا میل کن
 نهال فرح در پس لیل کن
ابن یامین
 عرض دیگر دارم ای شاه جهان
یوسف

مطلب خود را بگو ای نوجوان
ابن یامین
 دست یوسف بود مثل دست تو
یوسف

دست بسیار است مثل دست تو
ابن یامین
 بوی تو چون بوی یوسف می وزد
یوسف

مشکل این کار آسان می شود
ابن یامین

ای برادر مردم از هجر تو من
یوسف

قاش کن این قصه ای شیرین سخن
ابن یامین

بود چند سال از هجر برادر
 زخم بر زانو بر سینه و سر

برادرها ببردنش به صحرا
 ز صحرا برنگشت آن سروبالا

شبانگاه آمدن از کوه هامون
 یکی پیراهنی کردند و پر خون

که گرگان جسم یوسف کرده صد چاک
 بود از فرقتش ریزم به سر خاک

یوسف

اگر آن پیرهن بودت به همراه
 ترا زان خون همی می کردم آگاه

۱۹- در نسخه اصلی به صورت «ماندنی» آمده است.

۲۰- ذیفر، ذی به کسر ذال به معنی صاحب و در اول کلمه می آید. ذیفر به معنی شکوه و مقام.

ابن یامین

بلی دارم به همراه شاه ذیقره ۲
بود این پیرهن مال برادر

یوسف

غم مخور زین خون ای نسرین عذار
خون بزغالست خاطر جمع دار
خون آدم نیست این خون ای جوان
مست یوسف زنده ای آرام جان
آی همراه من ای نخل حیا
غم مخور من یوسفم ای ملقا

ابن یامین

ای برادر تصدق جانت
یوسفی تو شوم بقربات

یوسف

چرا از هوش رفتی ای برادر
بلی من یوسفم ای زار مضطر

ابن یامین

توئی یوسف مرا ای ماه کنعان
مرا از خود جدا هرگز مگردان

یوسف

نمی خواهی روی گر سوی کنعان
ترا باید ز نام تهمت به دوران
به بدنامی اگر هستی تو خشنود
ترا ماندن در این شهر است مرغوب

ابن یامین

رضا هستم به بدنامی و خواری
که دیگر دست از من برنداری

یوسف

برو پیش برادرهات بنشین
روم من بارگه ای ابن یامین

شمعون

ملک گویا برادرها ز حال ما خبر باشد
یهودا

اگر باشد خبر البته روز ما سیه باشد

روئیل

عجب شاهیست کز بيمش دل سپراب
بخراشد

شمعون

ببین با ابن یامین مهربانی تر کند با ما
یهودا

اگر افشا شود این راز بخت ما نگون پادا
روئیل

اگر ترسیم ملک گردد ز حال همگی جویا
یوسف

ای جوان بهر چه می سازی نگاه
یهودا

بگذر از من روز ما گشته سیاه
یوسف

درد خود را گو بمن ای نوجوان
یهودا

درد من چاره ندارد در جهان
یوسف

از برای چیست گریبی ای دلیر
یهودا

از برای يك برادر ای امیر
یوسف

در کجا باشد بگو آن نیکو
یهودا

مدت چند سال گمگشته است او
یوسف

حال او را گو بمن یکسر عیان
یهودا

چه بگویم جز بگویم بهر آن
یوسف

راست با من گو جوان باصفا
یهودا

گرگت بریودش صحرا از جفا

یوسف

بیان نما تو بمن حال آن برادر را
چگونه گرگت ربود در صحرا

شمعون

چه در صحرا شدیم از بهر حاصل
شدیم از حال آن ای شاه غافل ۲۱
ربودش گرگت آدمخوار او را
ز هجران برادر میکشیم آه

یوسف

شنیده‌ام که میان شما کسی باشد
ز نمره‌اش دل شیر پلنگت بخراشد

شمعون

بلی منم که اگر نمره‌ای ۲۲ کشم ز جگر
زنان حامله زاینده جملگی یکسر

یوسف

شنیده‌ام که میان شما جوانی هست
که از صلابت او شیر را بهم پرست

یهودا

بلی منم که بیک فرسخی ز نمره من
هژبر لرزه فتد بر تنش ازان شیون

یوسف

شنیده‌ام یکی ز اولاد حضرت یعقوب
ز تیغ افکند اندر ولایتی آشوب

روئیل

بلی منم که برم گر تیغ دست بکار
تمام خلق ز ترسم نهند رو به فرار

یوسف

به این صلابت با این شجاعت ای یاران
چسان برادر تاز گشت طعمه گرگان

بلافاصله

شما ده نفر اندر آن سرزمین
نکردید رفع ستم این چنین

شما هر یک دلاورهای دم‌مید

گمان من ز جاسوسان شه‌رید
و یا دزدید قصد ما نمودید

والا از زنگت از رخ ربودید [۴]

شمعون

پادشاهها مگو معاذالله
ما همه نوگل نبی‌الله
ما کجا دزدی ای ملک منظر
این سخن به ما مگو دیگر

یوسف

برای خاطر یعقوب از شما گذرم
و گرنه سر ز تن جملگی کنون ببرم

دهید غله به کنعانیان نیک‌لقا

روند سوی وطن جملگی ز راه وفا

بلافاصله

غلام مشرب‌هرا کن نهمان که زرین است
بیار آنکه ز غم نامش این‌یامین است

شمعون

همیشه لطف تو چون ابر بر چمن باره
خدا وجود ترا از بلا نگهدارد

یوسف

روید از پی کنعانیان نیک‌لقا

بیاورید که دزدی نموده‌اند ز جفا

غلام

کنعانیان ز مهر بایستید سر بسر
گویا که دزد بودید هستید پرخطر

رو آورید نزد شهنشاه انس و جان
خوانده امیر شهید شما را در آن مکان

بلافاصله

پادشاهها عمر دولت بی‌زیان
کرده‌ام حاضر همه کنعانیان

شمعون

شها فرمان چه بود از بی‌وفائی

چرا آزار ما را می‌نمائی

۲۱- در نسخه اصلی به صورت «قافل» آمده است.

۲۲- در نسخه اصلی به صورت «نعرئی» آمده است.

یوسف

هست مقبول قولتان بر ما
ای غلامان ز راه مهر و وفا
باز کنمانیان بکاوید هین
بلکه یابید کیله ۲۵ زرین

غلام

ز زنج دور ملک یاد کیله زرین
نیافتیم مگر در مطاع بن یامین

یوسف

ای غلامان این جوان دزد را
بند بگذاریدش اندر دست و پا
جمله دیگر سوی شهر خود روید
تست دیگر با شما گفت و شنید

شمعون

مرا عرضیست ای شاه نکورا

یوسف

بگو با من تو مطلب را سراسر

شمعون

رها کن ابن یامین را ز احسان

یوسف

متین نبود کلامت نزد سلطان

شمعون

پدر او را سپرده بر یهودا

یوسف

سخن کم گو که می گردید رسوا

شمعون

ز باب خود خجل گردیم یکسر

یوسف

چرا سازید زین بیشم مکدر

شمعون

تو پندازی که ما تشویش داریم

و یا از صولت دلریش داریم

نه ما اولاد پیغمبر تمامیم
به شهر خویش با عز و وقاریم
کجا اولاد پیغمبر چنین کار
معاذاله امیر ظلم کردار

یوسف

شما گفتید ما نیکان دهریم

پیمبرزاده و اعیان شهریم

پیمبرزاده کی دزدی نماید

در تهمت به روی خود گشاید

شما یعقوب را هم خوار کردید

سراسر کار خود دشوار کردید

شمعون

چه چیز گمشده از شاه معدلت آرا

که گشته ایم به تهمت کنون به شهر شما

یوسف

مشریه گران بها گمشده این زمان ز ما

هست میان بارها بازدهید جام ما

شمعون

ما نذر دیدیم جام پادشاه

نیستیم از این عمل ما روسیاه

حکم کن بگردند ۲۴ اندر بار ما

تا شوی خورسند تو از کار ما

یوسف

اگر که مشربه آید برون ز بار شما

سزای دزد چه باشد بیان کنید به ما

شمعون

صاحب اختیار سلطان است

حکم او بر تمام خلقانست

لیک آیین باب ما این است

گر غنی ۲۴ دزد یا که مسکین است

هر که دزدی کند بهر اموال

گیرند او را به نوکری یکسال

۲۳- در نسخه اصلی به صورت «گردن» آمده است.

۲۴- در نسخه اصلی به صورت «قنی» آمده است.

۲۵- کیله به معنای پیمان است.

یهودا

عبث به سنگت مگویند گوهر خود را
ز جنگ دست کشید ای برادران ز وفا
شما روید وطن جملگی به صد آهنگ
که من به مصر بمانم به صلح یا که به
جنگ

روان شوید تمامی کنون بنزد پدر
هرآنچه رفته حکایت کنید سرتاسر

یوسف

دلم گرفته غلامان وزیر خوشرفتار
بیاورید شما مرکبم روم به شکار

شمعون

پدر جان این یامین دزد بوده
در تهمت پهروی ما گشوده

ز کارش آبروی جمله را ریخت
به دست خویش بر سر خاک غم ریخت
گرفتش شاه با صد خشم و غوغا
ازین شرمندگی نامد یهودا

یعقوب

آه فرزندان بی مهر و وفا
شکوه تان را می پریم نزد خدا
می کشم آهی که سوزد خشک و تر
برده آید از من به خواری ۲۷ دو پسر
می نویسم نامه اکنون به شاه
تا کند از حال من از سینه آه

تمام شد مجلس سوم

هاشم فیاض

۱۳۵۰

نمایم دست بر صمصام پر زهر
بگویم شهر تو یکسر سراسر

یهودا

اگرچه ما حقیر پادشاهیم
ولی هریک برابر با سپاهیم
اگر بردارم از دل نعره چند
نفس اندر دل شیران کنم بند
مشو راضی میان ما و سلطان
رود آخر سخن با تیغ بران
رها کن این یامین را بیاید
وگرنه گرز قهرم بر سر آید

روئیل

ندارد شیر از شمشیر پروا
اگر دعواست با ما حال پیش آ
کفایت کرد احسان بر غریبان
نه جو خواهیم از سلطان نه گندم

یوسف

نیاشید غره به بازوی خویش
که هستید یکسر برم چون شپیش
بگیرم کمربندتان را ز نم
بیندازم اندر سرای عدم

یهودا

در جهان پیل مست بسیار است
دست بالای دست بسیار است
الامان ۲۶ ای امیر این دوران
مکن آزار ما غریبان را

یوسف

روان شوید وطن جملگی به ناله و آه
که می شوید ز دم تیغ جملگی به فنا

۲۶- در نسخه اصلی به صورت «العمان» آمده است.

۲۷- در نسخه اصلی به صورت «بخاری» آمده است.

مجلس جلوس یوسف ذلیخاه

تعزیه نسخه چهارم اقتباس از میر عزا

یوسف

سزد نئی تو ای خالق زمین زمان

نه بندگان تو دارند عاز از سلطان

بود به پنجه قدرت حیات موجودات

بری ز عیب منزه ز توست ذات صفات

مرا ز حبس برون کردی ای خدای جهان

به تخت زر بنشاندی نمودیم سلطان

چگونه شکر تو ای فرد بی نیاز کنم

هزار مرتبه بر عرش فرش ناز کنم

یعقوب

کریم بنده تواز ای مهیمن سبحان

توئی که لاله ز هر خاک آوری بیرون

ز هجر یوسف خود آب گشتم ای معبود

خدا گناه من زار در زمانه چه بود

فدای جان تو یوسف عزیز جان پدر

بیا بیا که تو را همچو جان کشم در بر

یوسف شهر آشوب

چه کنم ز هجر بایم من بینوای گریان

بکجاست پایزارم که بود حزین نالان

یعقوب

چه کنم ز هجر یوسف من مستمند گریان

ز برم جدا نمودند پسر من ای عزیزان

یوسف

چه شود برم بیاید پدرم ز شهر کنعان

نگرم ز مهر رویش به خدای فرد سبحان

یعقوب

نه کسی که بر من پیر شود از وفا دمی

یار

ز برم جدا نمودند پسر من دلفکار

یوسف

تو بیا پدر بر من ز وفا و غمگساری

بنگر جلال و قدرم پدر را ز راه یاری

یعقوب

ای یوسف من ای ماه شبگیر

در این جهان من گردیده ام سیر

یوسف کجائی داد از جدائی

یوسف

ای باب زارم ای شاه خوبان

اندر کجائی با چشم گریان

بابا کجائی داد از جدائی

یعقوب

یوسف ز هجرت شد باب مهجور

بس گریه کردم گردیده ام کور

یوسف کجائی داد از جدائی

یوسف

از بهر بایم در اضطرابم

از دوری تو در پیچ و تاہم

بابا کجائی داد از جدائی

یعقوب

از یوسف خود خبر ندارم

اندر کجا شد آن گلendam

یوسف کجائی داد از جدائی

یوسف

بیا بابا به قربان تو کردم

فدای لطف احسان تو کردم

خوش آنروزیکه بودم شهر کنعان

به نزد تو پدر جان شاد خندان

خوش آنروزیکه بودم در بر تو

شمعون

کشته گردیم از دم تیغش یقین

روئیل

بند بند ما جدا سازد همین

یهودا

می کشد ما را به تیغ آبدار

شمعون

تو جوابش را بگو با قلب زار

روئیل

تو مترس از او بحق کردگار

یهودا

چه بگویم در جوابش زین سخن

شمعون

راستش برگو تو در این انجمن

روئیل

راست گو خط من است ای ممتحن

یهودا

این خط من است شاه دوران

فرمان چه بود صدور فرمان

آن بنده که یوسف است نامش

تا بود جهان بدی به کامش

ما خواجه او بدیم یکسر

با ما شده بود زار خودسر

می کرد به ما بسی خیانت

که دزدی گناه در امانت

بفروختمش به این قباله

آن نوگل آفتاب لاله

یوسف

مرا معلوم شد از راه احسان

خیانت کار بودید ای جوانان

برادر را بدون جرم تقصیر

ز کین بفروختید از بغض تدبیر

تقصیر بی گناه دلقمین ۲ را

بوسیدم پدر چشم تر تو

اگرچه پادشاهم ای پدرجان

ولی باشم به فکر شهر کنعان

پدر ای پیر کنعان در کجائی

چرا از یوسف زارت جدائی

شمعون

ای که از رتبه تو چرخ مقرر شده مات

از یم جود تو مملو شده هر شهر دهات

نامه آورده ام ز باب گرامم شاها

این یامین تو ببخشی نمائیش رها

یوسف

قربان خطت بایا جان من سرگردان

چون من نگرم خطت گردیده ام من شادان

ای فرقه دل بریان در عهد ملک ریان

بنوشته خطی مضمون زین خط شده ام

حیران

باید که شما دانید این خط به یم

خوانید

دانید چه بنوشته آئید و بستائید

یهودا

خاک عالم بر سر ما شد دیگر

شمعون

از چه باری از بصر عقد گهر

روئیل

گو چه واقع گشته است بر ما دیگر

یهودا

این قباله بیع یوسف گشت فاش

شمعون

آه رسوا ما شدیم از این تلاش

روئیل

اشک بر رخسار خود اکنون میاش

یهودا

چون بدست شاه مصر افتاد این

غلام

حکم کرده پادشاه جهان
ببرم جمله را سوی زندان
جمله‌تان را کنم من دلگیر
غل بگردن نهید پا زنجیر

شمعون

درین زندان کسی بر سر نداریم

یهودا

خداوندا به بند غم دچاریم

روئیل

درین زندان غربت خار زاریم

شمعون

کجائی ابن‌یامین ای برادر

یهودا

کجائی یوسف ای سرو صنوبر؟

روئیل

کجائی باب ما ای پیر مضطر

شمعون

مگر شد روز ماها شب به دوران

یهودا

مگر این مصر باشد کافرستان

روئیل

مگر اینجا نباشد يك مسلمان

شمعون

بماها این‌چنین خواری عذابست

یهودا

بما رحمی گنید آخر صوابست؟

روئیل

خداوندا تن ما در عذابست

هاتف

آه یوسف خالق عالم سلام

می‌رساند بعد ازین گوید سلام

بگیرم از شما با خشم غوغا
کنون گویم ببندند دست پاتان
نمایم جمله را رسوا و حیران
ای غلامان دست این کنعانیان
جمله را ببندید با بند گران
بر شتر سازید ایشانرا سوار
این بگردانید هر شهر دیار
بعد گرداندن بزندانشان برید
تا شود اندوهشان هر دم مزید
غلام

بر چشم پادشاه جهان

ای غلامان شاه از احسان

دست کنعانیان ببندید همین

بر شترشان کنید سوارا ز کین

شمعون

ما چه کردیم ای خدای کیار

یهودا

که شدیم اینچنین اسیر فکار

روئیل

نیست بر ما درین بلد غمخوار

شمعون

از چه گو چوب می‌زنی بر ما

یهودا

از چه بر ما کنید جور جفا

روئیل

رحم بر ما کنید بهر خدا

شمعون

ما بزرگان شهر کنعانیم

یهودا

ای خدا مضطر پریشانیم

روئیل

ما درین شهر جمله مهمانیم

۳- در نسخه اصلی به صورت «سه‌نوبر» آمده است.

۴- در نسخه اصلی به صورت «صوابست» آمده است.

گرچه بر خاک کشیدید تنم
روز مردیسته تلافی نکتم
پرده بردارم بگشایم قمر
کنم از روز جهان روشن تر
سیر بینید مرا ای یاران
منم آن یوسف گم گشته عیان
یهودا

قربان ماه روی تو ای ماه آسمان
ما را ببخش حق خداوند انس جان
ما جمله خادمیم تو را نی برادرت
ما را ببخش جمله غلامیم نوکرت
شمعون

من به قربان تو برادر جان
به فدای تو ای شه خوبان
هرچه کردیم با تو جور جفا
روسیاهیم کنون به نزد شما
لیک باید تو ای شه بافر
بگذری از گناه ما یکس

روئیل

ای به قربان قد بالایت
من بقربان لعل شیدایت
خواب بینم و یا به بیداری
یوسف من توئی ز غم خواری
جملگی ما غلام دریا تیم
روزی شب بر تو ما ثنا خوانیم
یوسف

شما نور عینید بهتر ز جانید
تمامی برادر و آرام جاتید
بیارید چائی شما چاکرانم
برای عزیزان کتعیانیم
بعد بندید آئین شهر ای دلیران
نوازید نقاره ها ای غلامان

ای عزیز ای پادشاه مهلقا
بر برادرهات کن رحم از وفا
بر چهل سال آنچه زحمت بر تو رفت
دوش بدتر بر برادرها گذشت
پندگانم را میازار ای عزیز
تا بکی باشند از غم اشک ریز
یوسف

نیچم سر ز تقدیرات ستار
بچشم ای پیک خلاق جهاندار
بیارید اینزمان زندانیان را
که تا جویا شوم احوالشانرا
بیارید جمله را اندر بر من
نه با ذلت به عزت ای نکوفن

غلام

بچشم آنچه تو شاهما بیادهی فرمان
رویم حکم شما اینزمان سوی زندان
یلافاصله

دیگر فغان ننمائید ای هواداران
که گشته اید خلاص اینزمان از زندان
روان شوید بر شاه مصر از احسان
طلب نموده شما را به نزد خود الان

یلافاصله

ایا امیر نظر کن کنون ز راه وفایم
که حاضرند ببرت پندگان به شور نوا
یوسف

ای عزیزان ز چه انقدر فغان
اشک حسرت ز چه ریزید به جان
گرچه از دست من آزرده شدید
بلبل آسا ز غم افسرده شدید
رنجهاییکه کشیدید تمام
روز مجران شما گشت تمام
گرچه بسیار زدید چوب جفا
بر من بیکس بی یار شما

۵- در نسخه اصلی به صورت «العان» آمده است.

۶- در نسخه اصلی به صورت «تلافی» آمده است.

بلافاصله

ای غلامان تمام خورد کبار
جمع گردید جمله در یازار
میل دارم روم به جاتب دشت
تا روم با پرادران در گشت
رو به ره آورید ای یاران
بنوازید جمله طبلان

ذلیخاه پیر کور

من کور فقیر ناتوانم
افتاده شرر به جسم جانم
ای وای ز درد انتظاری
رسوای جهان شدم به خواری
کو شوکت کو جوانی حال
کو خانه کو کنیز و کو مال
یکسر به هوای کوی دلبر
رفت از کف خاک غم کم مس
غلام

ای پیرزن فقیر نالان

برگو که کجا روی شتابان
برخیز ای نادیده مطلب
پامال شوی بزیر مرکب
ذلیخاه

ای مرد تو را بنوجوانی
امروز بکن تو مهریانی
دستم تو بگیر ای نکو شان
اندر سر راه شاه بتشان
غلام

تو بیا همزه من ای زن زار
گوشه تو نشین مکش آزار
بلافاصله

این گذرگاه شاه سلطانت
این عبورگاه ماه کتعمان است

ذلیخاه

ای دلبر نازپرورم ای یوسف
بگذار دمی پا به سرم ای یوسف
دیروز نبود کس به زیبائی من
امروز کسی نیست به رسوائی من
یوسف

یا اهل المصر هذا ذلیخاه

این یار من است اینچنین خوار شده
رسوا به میان شهر و بازار شده
این است که دلبران اسیرش بودند
اکنون ز جفای چرخ افکار شده

ذلیخاه

ای وای ز درد طعن دلبر مردم
نادیده وصال جان خود بسپر دم
ای ماه که از جهان تو مقبول تری
ای شاه که از شهبان تو معقول تری
روزیکه جوان ماه طلعت بودم

خاک قدمته به چشم خود می سودم
هرگز تو مرا نخواندی از خویش ز مهر
امروز که گشته ام ضعیف بدچهر
گوئی به همه خلق ذلیخاه منست
این حرف تو ای شوخ عجب دل شکنست

یوسف

صبر کن ای یار دل پر آرزو
نوبت رازست وقت گفتگو
صبر کردم هجر دولت یافتم
خوب رستم پیشم دیبا باقتم
یکنفر اینک ذلیخاه را برد
خانه از غم نگهداری کند

ذلیخاه

چه می شد بار دیگر این میسر
که می دیدم جمال روی دلبر

۷- در نسخه اصلی به صورت «به هوای» آمده است.

۸- در نسخه اصلی به صورت «حازا» آمده است.

یوسف

دیگر گوشم رسد صوت زلیخاه
کجا افتاده آن محزون رسوا
زلیخاه از چه رو بی‌اختیاری
چرا از دیده سیل اشک باری

ذلیخاه

ترا به حق کسیکه ترا عزیز نمود
مرا حقیر فقیر سرشگترین نمود
دمی بایست نظر کن به چشم خونبارم
بجز عصای فقیری ببین چه من دارم

یوسف

یا ذلیخاه

ذلیخاه

جانم عمرم روح روانم

یوسف

زر زیورت چه شه

ذلیخاه

فدای قد و بالای تو دادم

یوسف

حشمت جلالت چه شه

ذلیخاه

عزیزم بر سر کوی تو نهادم

یوسف

آن بتی را که می‌پرستی چه شه

ذلیخاه

به عشق تو شکستم

یوسف

عهدی که با من داشتی چه شه

ذلیخاه

منور به عشق تو جانسوز است

یوسف

شاهدی داری بمن تو ثابت سازی

ذلیخاه

عصای من را بگیر تا بر تو ثابت گردد

یوسف

آه دستم سوخت ای یاران
این چه ناراست زد شرر بر جان

ذلیخاه

چهل سالست با این نار سوزم
گهی می‌سوزم و گه می‌فروزم
تو یکدم تاب این حرمان نداری
همی داغم به روی هم گذاری

یوسف

عشق تو نار است نور از نار دور
بر سرم افتاده غیر از دوست شور
یکتفر اینک ذلیخا را بود
خانه از غم نگهداری کند

هاتف

بکش یوسف عنان مرکب خویش
ذولیکاه را مکن از خویش دلریش
مبدل نار عشقتش نور گردان
به او لطف محبت کن فراوان
تمام حاجت او را روا کن
برای مطلب او خود دعا کن

یوسف

به فرمان تو من ای پیک داور
نیچیم هیچ‌گه از حکم حق سر
ذلیخاه نوبت غم بر سر آمد
همای اوج دولت از درآمد

بخواه هر حاجتی خواهی تو از من
بر آرم مطلبت بر وجه احسن

ذلیخاه

شاهان ناتوانم توانائی خواهم
نابینایم بینایی خواهم

پیرزشتم جوانی زیبائی خواهم
تا زیان دارم دولت وصلت بجویم

یوسف

الهی از همه اسرار آگاه

تو آگاهی ز ماهی تا الا ماه

چه آگه هستی از حال ذلیخاه

بروی او در دولت تو بگشا

ذلیخاه جوانی+زیبائی

دو صد شکر ای کریم خاک آیم

که دادی از غم دوران نجاتم

جوانی را ز تو بگرفتم آخر

شدم فارغ ز غصه بار دیگر

یوسف

کنم شکر تو را خلاق دانا

گمان من شده جاهل ذلیخاه

روم بینم کتون احوال او را

ببینم قدرت خلاق یکتا

مصرع

ای ذلیخاه حال تو چون شد بگو

ذلیخاه

شکر الله با وصالم رو برو

یوسف

این چه زیبائست خالق بر تو داد

ذلیخاه

بر من آن خالق در دولت گشاد

یوسف

غم مغور دیگر مرادت حاصل است

ذلیخاه

بگذر از این کار کار باطل است

یوسف

رحم کن بر من چه شد عهد وفا

ذلیخاه

سود ندهد حرفت ای نیکو لقا

یوسف

از چه با وصلم نکردی هم قرین

ذلیخاه

تو کجا و من کجا ای مه جبین

یوسف

رحم کن یوسف ز دستت می رود

ذلیخاه

سهل باشد کی مرادت حاصل است

یوسف

مردم از عشقت ذلیخاه چاره کن

ذلیخاه

حال از عشقم گریبان پاره کن

یوسف

الهی از شرار عشق مردم

بدنیا تیر عشق یار خوردم

ذلیخاه بی وفائی می نماید

برویم باب غم خواری گشاید

هاتف

ذلیخاه یوسف از جان سیر گشته

ز هجر توست او دلگیر گشته

به یوسف راز پنهانی وفا کن

به وصل خویشتن خود شادمان کن

ذلیخاه

الا ای یوسف ای ماه درخشان

ز جا برخیز منما آه افغان^{۱۰}

ز جا برخیز ای یوسف ز یاری

رویم بر سوی تخت زرنگاری

یوسف

الهی دلم خواهد این اقتدار

که دادی بمن اندر این روزگار

شود هدهدی باب زارم منیر

ببیند مرا با جلال کثیر

ز دل رنج چهل ساله بیرون کند

شفق از افق میل جیحون کند

هاتف

السلام ای عزیز عزوجل

گفته خالق بکوش پای عمل

گر تو خواهی که باب خود بینی

گلی از گلشنش همی چینی

پیرهن را برون نماز بدن

ده بدست بشیر مرغ چمن

تا شود دیده‌های او روشن

او برد نزد باب بی‌شیون

تا بشیر از طریق مهر وفا

نرسد او بمادرش به خدا

نرسی تو به باب خود یعقوب

هست حکم خدا شود مرغوب

یوسف

ای بشیر ای غلام نیک‌بیین

بشتاب اینزمان سوی کنعان

گیر این پیرهن تو از یاری

چون به کنعان تو پای بگذاری

رو بر باب خسته‌ام یعقوب

پیرهن را بده تو بر او خوب

تا شود دیده‌های او روشن

گو بیایند جمله خویش تبار

جملگی در برم صغارا ۱۱ و کبار

بشیر غلام

به چشم ای پادشه من از دل جان

روم چون باد صرصر سوی کنعان

برم من پیراهن ای شاه بافر

به نزد باب تو یا دیده‌تر

یعقوب

ای پسر ای نور چشم محفلم

تا تو را بردند پرخون شد دلم

جاریه

ای بشیر ای نور چشمان ترم

تا تو رفتی رفت جان از پیکرم

یعقوب

در کجا جویم تو را ای باوفا

ای پسر گشتی چرا از من جدا

جاریه

گشتم از غم تو مادرا

بس که کردم گریه بهرت از قفا

یعقوب

ای پسر مردم ز درد انتظار

رحم کن بر پیریم پروردگار

جاریه

هست چهل سال آنکه گشتم اشکبار

رس بشریادم خدا در روزگار

بشیر غلام

سوادشهر کنعان شد نمودار

روم در خانه یعقوب افکار

چرا ای پیرزن گریان زاری

سبب از چیست اشک از دیده باری

جاریه

بدان گریه کنم بهر جوانم

برای نوجوانم خون‌فشانم

غلام

چرا ای پیرزن افقای زاری

جاریه

خبر از حالت زارم نداری

غلام

بگو تو کیستی ای زار نالان

جاریه

کتیز حضرت یعقوب گریان

غلام

چه باشد کار یعقوب پریشان

جاریه

بدان کارش بود گریه به دوران

غلام

نشان ده منزلش را بر من زار

جاریه

چه کارت هست بر آن پیر غم‌خوار

غلام

خبر آورده‌ام از یوسف او

جاریه

المهی عهد کردی طفل من را

رسانی زودتر از طفل یعقوب

خلاف وعده کردی باز آنها

باین پیرزن افکار محجوب

خداوند دیگر طاقت ندارم

برای طفل خود من اشکبارم

غلام

که باشد طفل تو ای زن بدوران

که باشی از دو دیده اشک‌ریزان

مکن گریه بمن رازت بیان کن

غم درد دلت بر من عیان کن

جاریه

بدان ای نوجوان طفلم بشیر است

بیان نوجوانان بی نظیر است

به طفلی حضرت یعقوب بفروخت

مرا در آتش هجران او سوخت

غلام

مکن مادر به بهر غم اسیرم

بیا مادر که من طفلت بشیرم

بود پیراهن یوسف به دوران

روم در نزد یعقوب پریشان

نشان ده منزلش ای جان مادر

بپابوسش رسم با دیده تر

جاریه

چه بویی بود که شد دیده‌های من روشن

بیا بدور تو کردم ایا عزیز چمن

پسر فدای تو کردم تصدق جانت

المهی آنکه شوم من فدای احسانت

بیا رویم پسر نزد حضرت یعقوب

نشسته است ز دست جفای غم محجوب

یعقوب

این چه بوئیت عقده بگشاید

ای خدا بوی یوسفم آید

آه یوسف فدای بوت شوم

صدقه عارض نکوت شوم

جبرئیل

شعیبان بارید خون در این عزا

یادم آمد از بشیر کربلا

مژده فتح این بشیر آورده است

آن بشیر از غم دلش آزاده است

این برد پیراهن از بهر ضیاء

او به گردن افکند شال عزا

این بگویند من خیر دارم بعین

او بگویند کشته شد یاران حسین

جاریه

همین کسی که نشسته قرین ناله آه

بدانکه حضرت یعقوب باشد او به خدا

غلام

سلام ای پیر معزون پریشان

خبر آورده‌ام از یوسف به دوران

بکن این پیرهن را بوی از غم

که گردد دیده‌هایت روشن از هم

یعقوب

به قربان بویت شوم ای پسر

که شد دیده‌هایم ز نو خوب‌تر

بود یوسفم در کجا ای جوان

به من حال او را تو می‌کن بیان

غلام

برو در مصر بر آن شاه خوبان

که باشد چشم در راحت بدوران

یعقوب

سهاجران همه یاوران ز خورد کبار
تدارك سفر مصر را دهید اخبار
تمام یاور انصار از طریق وفا
روان شوید سوی مصر با دوسد غوغا
کنم ثنای تو را ای کریم لیل نهار
که شد نصیب ببینم دوباره یوسف را

هاتف

یوسف مه عذار یاش خیر
پدرت می‌رسد سه روز دیگر
باش آماده بهر استقبال
لیک باید زوی به عز جلال
یوسف

ای غلامان تمام سرتاسر
پای تا سر شوید غرق گهر
مرکبان را زیند زین لجام
زین جمله کنید نقره‌قام
رشته‌های عقیق مروارید
گردن مرکبان بیاویزید
خمه شهر را بیارائید
همگی رو به پیشواز آرید
یعقوب

مصر از دور نگردیده رگنون
مردم از دوزی یوسف شمعون
شمعون
پدر تا مصر مانده چهار فرسخ
چرا اینقدر سازی کام خود تلخ
یعقوب

مصر نزدیک نشد ای یاران
طالقم طاق گشت فرزندان
شمعون

پدر جان پشت این تل مصر یارست

که صحرائی وسیعش ۱۲ لاله‌زار است
پدرجان هست آن‌جا ۱۲ گاه یوسف
بود این خیمه خرگاه یوسف
یوسف

جمعیتی از دور پیداست عیان
آگاه نمائید مرا ای یاران
بینید که کیست این جوانان از دور
سازید مرا خبر ازین شور نشور
غلام

جمعی از دور چون نمایانست
شاه کنعان پدر سلطانست
یوسف

بشتابید به‌سوی پدرم
کوس شادی بنوازید برم
یعقوب

این سواد لشگر سلطان بود
عقل از آشوب او حیران بود
یوسف من کو نباشد در میان
ای عزیزانم دهید او را نشان
شمعون

یوسفت ای پدر رسد از دور
کز رخس ساطع می‌شود نور
یعقوب

پسر روید از برابر یوسف
تا پیاده شوم بر یوسف
یوسف

پدرم شد پیاده پیش از من
منهم آیم بزیر از توسن

جبرئیل

آه ای یوسف چه کردی آه آه
روزگار خویشرا کردی سیاه
با غضب فرمود حی دادگر

۱۲- در نسخه اصلی به صورت «وصیعتش» آمده است.

۱۳- جایگاه، مخفف شده جایگاه.

پنجه‌های را گشا ای بی‌خبر
تا ببینی سر این مطلب عیان
خبط تنمائی تو دیگر در جهان

یوسف

این چه نوری بود جبریل کهن
کو برون گردید زنگستان من
گوی بر من جبرئیل از این مقال
این چه رمزی بود برگو شرح‌حال

جبرئیل

ترک اولاً کردی ای یوسف چرا
حرمت بابت نیاوردی بجا
چون تکبر کردی ای شاه کبیر
نامدی پیش از پدر از اسب زیر
ده نفر پیغمبر از صلبت پرید
باید از این غم به لب دندان گزید

یوسف

غمی از نو برآیم شد مهیا
دل بی‌غم درین دنیا مبادا
خداوندا ازین غم دلکبایم
روم با چشم تر من سوی بایم
آی بابا یایا

یعقوب

من به قربانت ای ضیاء بصر
یوسف من تویی عزیز پدر

(غش کند)

جبرئیل

کرد یعقوب ضعف اهل عزا
دید چون روی یوسف خود را
دوستان خون روان کنیدی به عین
از برای دل امام حسین
آن زمانی که دید آن سرور
نمش صدپاره علی‌اکبر

یوسف

السلام ای نوریخس مهر ماه

السلام ای یاب عالی اقتدار
گرچه از تقدیر فرمان آمدی
ای پدر سروقت من دیر آمدی
شهر ما از مقدمت روشن شده
گلخن ما از رخت گلشن شده
کن منور ای پدر کاشانه‌ام
از کرم بگذار پا در خانه‌ام

یعقوب

من به بیدار بینمت یا خواب
دل من از فراق گشته کیاب
هست چهل سال ای پسر په خدا
من ندیدم رخ تو ای بایا
ز رخت زار ناصبور شدم
ای پسر از فراق کوز شدم
شکر پرورده‌گار بی‌همتا
دیدمت من دوباره ای بایا

یوسف

برادرها جفا بر من نمودند
برویم دست بی‌رحمی گشودند
پدرجان چون ز نودت دور گشتم
تو گفستی خانه زنبور گشتم
چه عترب پیکر پاکم گزیدند ۱۲
چه بسمل روی خاکم می‌کشیدند
امان از دست شمعون ستمگر
که می‌زد بر تنم با نیش خنجر
گذشتی از من دل‌خون تمامی
مرا بفروختی جای غلامی
تنم را ای پدر عریان نمودند
چه خاریها به این محزون نمودند
یکی سیلی زدی بر ماه رویم
یکی می‌کند از سر زلف مویم
یهودا چوب می‌زد پیکر من
که شمعون خاک می‌کرد بر سر من
لگد می‌زد چه روئیل جفاکار

یوسف	به پهلویم پدر با حالت زار
مگر دست جفا رویت گشودند	بچاهم سرنگون کردند بابا
یوسف	مرا مالک خرید با خشم غوغا
بشهر مصر آزارم نمودند	یکی می گفت چه خوابی بود دیدی
یوسف	به نزد باب خود تو روسفیدی
مگو دیگر که من طاقتم ندارم	غرض اینقدر بر من ظلم کردند
یوسف	مرا از تو پدرجان دور کردند
ذلیخا کرد رسوای دیارم	یوسف (مصرع)
یوسف	بگو از حالت دیگر پدر جان
بحمداله ز غمها دور گشتی	یوسف
خلاص از محنت مهجور گشتی	چه گویم من چه دیدم چشم گریان
اگرچه رنج بی پایان کشیدی	یوسف
به قرب وصل معبودت رسیدی	چه صحرا بود رفتی ناگهانی
یوسف	یوسف
ترا دیدم چه بهتر از همین است	در آن صحرا بدی سر نهانی
رسالت خوشترین روی زمین است	یوسف
بشین بالای تخت ای جان بابا	برادرها چه کردند با تو از کین
دمی آسوده شو از رنج غمها	یوسف
نشین بر جای من بهر نظارت ۱۵	ز خونم دست خود کردند رنگین
که من صحرا زوم بهر شکارت	یوسف
عزرائیل	مگر در خون تن پاکت کشیدن
السلام ای پادشاه غم نصیب	یوسف
یوسف	تمام رخت هایم را دیدند
مر علیکم کیستی با این مهیب ۱۶	یوسف
عزرائیل	بگو دیگر چه دیدی ای نکو راه
هستم عزرائیل ای شاه عزیز	یوسف
یوسف	بچاهم سرنگون کردند بابا
بهرچه مطلب بگو ای با تمیز	یوسف
عزرائیل	ز بعد او چه دیدی ای گرامی
بهر قبض روح تو ایدل فکار	یوسف
یوسف	مرا بفروختند جای غلامی
لحظه ای دست از من بیکس مدار	

۱۵- در نسخه اصلی به صورت «فضارت» آمده است.

۱۶- در نسخه اصلی به صورت «محبیب» آمده است.

عزرائیل

نیستم ماذون به حکم کردگار

یوسف

پس بده رخصت روم بهر شکار

عزرائیل

جان بده ای پادشاه دلفکار

یوسف

من ندیدم سیر یابم را ز مهر

عزرائیل

نیستم ماذون بدان ای نیک چهر

یوسف

اژن ده بینم رخ اهل عیال

عزرائیل

نیستم ماذون به امر کردگار

یوسف

مهر کن آیم من از مرکب یزیر

عزرائیل

کی دهم رخصت ترا ای دلپذیر

یوسف

می دهم جانرا به حکم کردگار

عزرائیل

سیب جنت ببوی جان سپار

شمعون

ندانم آه چه سر و چه باعث ۱۷ است

بر این

بود سه روز که یوسف نشست بر سر

زین

هاتف

نسیم عرش برو سوی مصر یا غوغا

بروی خاک بیتداز جسم یوسف را

که آه آه بیادم رسید این محضر

ز حالت شهر بطحا امام جن بشر

ز صدر زین بزمین در زمین کربلا

فتد ز قوم جفای گروه بی پروا

شمعون

ای برادر من یه قریان سرت

کاش می مردم نبینم پیکرت

بلافاصله

شوم فدای تو یابای زار افسرده

سر تو باد سلامت که یوسفت مرده

یعقوب

آه از این خبر روانم سوخت

به خدا مغز استخوانم سوخت

زین خبر من به پیچ و تاب شدم

آه از این خبر کباب شدم

بلافاصله

بعد از این ناامیدی بسیار

یوسفم را ندیدم ای غضار

کاش من مرده بودم ای بابا

که نبینم ترا چنین به ملا ۱۸

آه یوسف مرد در این آنجن

یاروان آرید تابوت و کفن

آه ای یعقوب شد خاکت به سر

بود یوسف آن عزیز دادگر

مدد کنید تنش را ز خاک بردارید

بیرید گوشه او را بخاک بسپارید

جبرئیل

باز یادم آمد ای اهل عزا

از حسین واقعات کریلا

چون که یوسف اوقات از صدر زین

گشت یعقوب از فراغش دلغمین

بود فرزند برادر بر سرش

تا بندند از وفا چشم ترش

لیک در بالین شاه کریلا

بود شمر کینهجوی بی حیا

بارالها حرمت شاه هدا

بخش در روز جزا میر عزا

تمام شد جعفر هاشم فیاض

فہرست اثاث این مجلس چہارم

بارگاہ - چائی - شریٹ - باغ گل لالہ - لباس ذلیخاہ پارہ پیری - لباس زری جوانی
 ذلیخاہ - چیدالکار - چتر زرتنگار - عصای آتشی - پیراھن یوسف - پنج گل کوچک -
 کند زنجیر - طناب - ترکہ - نقاب صورت.

صورت لباس

رخت زر - لباس سلطنت - تاج ۲ -
 چائی - شریٹ - پلوخورشت - نہار - شیرینی.

ہاشم قیاض ۱۳۴۰



پروشکاه علوم انسانی و مطالعات فرہنگی
 پرتال جامع علوم انسانی